

Perzsa O. 103.

MAGYAR TUDOMÁNYOS AKADÉMIA  
KÖNYVTÁRA ۵۲۵۳/۱۹/۱۵ N. SZ.

فهرست کتابخانه

باب اول در سیرت پادشاهان	۱۷۰۰۰
باب دوم در اخلاق و رویش	۶۰۰
باب سوم در فضیلت قناعت	۱۰۰
باب چهارم در فوائد خاموشی	۱۴۰
باب پنجم در عشق جوانان	۱۴۱۰
باب ششم در ضعف و پیری	۱۶۰۶
باب هفتم در تاثیر تربیت	۱۶۰۷
باب هشتم در ادب و صحبت	۱۹۱۰







بسم الله الرحمن الرحيم

میت خدایا عز وجل که در غمت موجب قربت  
و بشکرت از درش فرید نعمت هر نفسی که فرو میرود و حمد حاجت  
و جود برمی آید مفرح دلت بشکرت و نعمت موجود است و هر نفسی

شکری واجب است

از دست و زبان که بر آید	کز عهده شکرت بر آید
اعمال آل داود و شکر او قلیل	من عبادی الشکر

قطعه

بنده همان به که تقصیر خویش	عذر بدرگاه خدا آورد
ورنه سزاوار خداوندیش	کس نتواند که بجای آورد

دیباچه

بار اله رحمت به حسابش همه را رسیده و خوان نعمت به بنده  
جا کشیده برده ناموس بنده گناه فاند دو وظیفه و خطای

چشم من  
بشکرت  
مستغرق  
فانعلت

چشم من  
بشکرت  
مستغرق  
فانعلت

بزد قطعه 4

ای کرمی که از خزان غیب	کبر و ترسا و طیف خور داری
هوسانه را کجا کنی محروم	تو که باد و سمنان نظر داری

فرستی باد صبا لفته تا فرس بر دین بگشود و دایه ابر بهاری را فرو رده تا  
جبات نبات را در مهد رفیقین بهرورد و در خزان را بخلعت نور و زری  
قبای سزور و در بر گرفته اطفال ساحل را بعد و موم موسم بهر کلاه  
شکوهر بر نهاده و عصاه بایه بقدرت او شهادت فائق شده و تخم خراب برین

خلل باقی گشته قطعه

ابرو باد و مه و خورشید و فلک درگاه	تا تو که بخت آری و بخت خوری
همه از بهر تو سرگشته و فریاد	شرط انصاف نباشد که تو را نبیند

در جبر است از سرور کائنات و محض موجود است و رحمت عالمیانه و صفو  
آدمیان و تنه دور نماده محمد مصطفی علیه الصلوٰۃ و السلام شد

شبیخ مطاع نبی کریم	قسم جیم جیم و لبیم
--------------------	--------------------

بیت

چشم دیوار است که در دهن تو بپوشید	چرا که از من بجز آنکه بماند تو گشتی
-----------------------------------	-------------------------------------

بلغ العلی کماله	کنف الدجی کماله	حسب فیض ضلاله	ملا علی داله
-----------------	-----------------	---------------	--------------

چشم من  
بشکرت  
مستغرق  
فانعلت

چشم من  
بشکرت  
مستغرق  
فانعلت

چشم من  
بشکرت  
مستغرق  
فانعلت



که هر که یکی از بندگان گفته کار پریشان روزگار دست امانت  
بامید اجابت بدرگاه حق جل و علا بردارد ایند تعالی در وی  
نظر نکند بایش بخواند باز اعراض کند بایش بضرع و زاری بخواند  
حق سبحانه و تعالی گوید یا ملائکتی فداستحیت من عبدی ولیلی  
ربّی غیرک فقد غفر له <sup>یعنی</sup> دعوتش را اجابت کردم و حاجتش را  
برآوردم که از بسیاری دعا و زاری بنده کمی شرم دارم

کرم بین و لطف خداوند

عاکفان کعبه جلالتی بقصر عبادت معترفند که ماعبد ناک  
حور عبادتک و واصفا حلیه جمالتی بحیر منسوب که ماعرفنا

حق معرفتک و قطعہ

کر کسی وصف او را من پرسید  
عاشقان کشتگان معشوقند  
بیدل از بی نشان چه گویند  
بر نیاید ز کشتگان آواز

یکی از اصحاب دلا<sup>حق</sup> شریف مراقبه فرورده بود و در حجر مکاشفه  
مستغرق شده آنکه که از آن حالت بیا آمد یکی از اصحاب بطریق  
انبیا گفت این صاحبنا<sup>حق</sup> که تو بودی ما هیچ حقه کرامت  
آوردی گفت بخاطر داشته که چون بد رخت کل برسم دامن<sup>حق</sup>

بر کرم هدیه النصاب ایوبه بریدم بوی کلم <sup>2</sup> هفت  
 کرد که دامن از دست بر رفت

ای مرغ <del>سحر</del> عشق بر دانه بید	کان سوخته اجاسد و آواز
این مدعیان در طبعش بخیر اند	کان را که قبر بد خیزی باز نیامد

و ظم	ای برتر از خیال و بیش از فکر و هم بجز نام گشت و با خبر سید عمر
و در هر چه گفته اند و شنیدیم خواننده ماه همچو باد از دل صف تو مانده ای	

در ذکر محمد بادشاه اسلام خلد ملکه

ذکر جبل سعیدی که در افواه عوام افتاده است و سبب تخیل  
در میان زمین و آسمان و سبب الحس حدیثی که هر چه شد بخورد  
و رفته منافیست که چونه کاغذ زنی بر آن گذر کند  
و بدعت او حمل نتوان کرد بلکه خداوند همه جهات و قطب دایره  
زمانه قائم مقام سلیمان است و اهل ایمان شاهد معظم  
آیات اعظم ظهور آئین ابوبکی بن سعد بن زکریا ظل الله تعالی  
بر ارضه است ارض عبیده و ارض بقیعی عنایت نظر گردانست و غنی  
بیغ فرموده و ارادت صادق نموده لا جرم کافه انا الارض

کبریا  
مفعول  
مفعول  
مفعول

جی مضارع مہم فاعل  
مفعول فاعل  
مفاعیل فاعل

مصر اعلیٰ دین کے مطابق اولیٰ و  
نظام دین کے مطابق اولیٰ و  
مصر اعلیٰ دین کے مطابق اولیٰ و  
نظام دین کے مطابق اولیٰ و



وعداوت نجبت او گراییده اند که الناس علی دین ملوک کرم		رباعی	
ز آنکه که ترا برین سکنی نظر	آرام از آفتاب مشهور ترست	قطع	
تر خود همه عیبهایی بنده در	هر عیب که سلف پیشند هم هست		
قطع		قطع	
کلی خوشی در حرام روی	سید از دست محبوب بدستم	قطع	
بدو گفتم که شکی با عیبری	که از بوی دلاویز نوستم		
بگفتان کل ناچیر بودم	ولیکر مدتی با غلی نشستم	قطع	
کمال همتی درین اثر کرد	و گرنه من همدان خام گفتم		
اللهم صل علی السین بطول صیانه و ضاعف ثواب جمیله و حسناته و ارفع درجه او دانه و ولاته و دمر علی اعدائه و شیئاته برائی فی القرآن من آیاته اللهم امن ببلده و افظ و لده نظم			
لقد عدا لدنیایه در عهد	و آید الوالیة انصیر	قطع	
کذاک تنالیه هم	حسن نبایه الاضی و کرم		
ایزد تعالی و تقدس حضرت خطیب پاک شیراز ابرهیت حاکمان عالم و همت عالمانه تا زمانه قیامت در امان سلامت نفا کرد			
قطع		قطع	

فعل مضارع  
فعل مضارع  
فعل مضارع  
فعل مضارع

فعل مضارع  
فعل مضارع  
فعل مضارع  
فعل مضارع

فعل مضارع  
فعل مضارع  
فعل مضارع  
فعل مضارع

ندانی که من در اقبالیم غرت	چهار روز کاری بکردم دشتی
برون رفتم از تنگ و کان که	جهان در لقم افتاده چو موی
همه آدمی زام بودند لیکن	چو کرگانه چو خورگ بزمی
چو باز ایام کشور اسوده دیدم	پشتکارها کرده خوی بلندگی
درون مردمی چو مملکت بیک	برون لشکری چو نه هزاره جنگی
چنان بود در عهد اول که بدیدم	جهان پر غنا شو و تشوین تنگی
چنین شد در ایام سلطه ن عادی	انالی ابو بکر بن زنگی
قطع	
افتم بار سر را غم از آساید هم	تا بر کس بود چو نوئی سایه خد
امروز کس نشاند دهد در بیضا	مانند آستان درت ماه رضا
بخت پاس خلیج بجاگان و نگر	بر ما و بر خدای جهانیه افزینجا
یارب زیاد فتنه نهاد خاک بار	چند آنکه خاک را بود و یاد بار
سبب تالیف کتاب گلستانه	
ای سبب تامل ایات کشته میگردم و بر عمر تلف کرده شاف	
مخور مردم و سنگ سر اجه دل را بالاس آیدیه می شتم	
و این بیتها را مناسب حال خود می گفتم	
مشغول	

فعل مضارع  
فعل مضارع  
فعل مضارع  
فعل مضارع

فعل مضارع  
فعل مضارع  
فعل مضارع  
فعل مضارع



هر دم از عمر میروند و نسی	چون نه میگذریم نماند بسی
ای که بخواه رفت در خواب	بگر این پنج روز در یا شب
جمل آنکس که رفت و کار نیست	کوس رحلت زند و بار نیست
لغاب بوشن بماند در جمل	باز دارد پیاده را ز سبیل
هر که آمد عارفی خواست	رفت و منزل بدیگری برداشت
وان در گنج چنان هوسی	و این عمارت بسیر کسی
بار نایب آرد دست مدار	و مستی را نباید بخدار
نیک و بد جود همی باید مرد	هفتک آنکس که کوی نکی برد
بر کعبه پیش بگو خوشی فرست	کس نیارد در پیش فرست
عمر وقت و افتاد عمر	اندکی ماند و خود عمر
ای نهی دستوفته در باران	ترست بر نیای و دستار
هر که مر و روح خود بخود بخود	وقت حرمش خوشه با چید
سایه عیش آدمی نکست	تا بند یج میروند غمت
گریند جهان که نکاید	کردل از عمر کند شاید
هر کساید چنانکه نتوان	کو بشوی از حیات دنیا دست
چار طبع مخالف و سرکشی	ببخ روزی بدند با هم خوش
کر یکی زین چهار سد عالمی	جان سیرین بر آید از قالب

حوزه

لاجرم مردء افس و کامل	ننهد بر حیات دنیا دل
پند سعدی بگو سجا بشن	را چسب است مرد بین و زن
بعد از تامل این معنی مصیبت آن دیدم که در نشیمن عمر است	و دان از صحت فر خود چنین و دنیا ز کفرهای پست است
بعد پریشان نکویم	بیست
زبان بریده بکنی نشسته شوم بکم	بیار کسی که نباشد بیا شوم بکم
تا یکی از همتا که بجایه اینی بود و در حجره هم چسب بستم قدیم	از در آمد چند آنکه نشاء و مدحیت کرد و بسا احوالیت کرد
جوابش نگفتم و سر از آوی نهاد بر نگر فتم رنجیده نکه کرد و گفت	
فصله	
کنش که امکا گفتار هست	بگو ای برادر بلطف و خوشی
که هر دلجو یک اهل در است	بکم ضرر و زیان در کسی
یکی از متعلقان منش بر حسب واقع مطلع گردانید که منزله عمر کرده است	و نیت هر دم که بقیه عمر در دنیا معتلف نشیند و خاموشی گزیند تو نیز
اگر توانی سر خویش بپرواه بجانب پیش گفتار بعزت عظیم و محبت	قدیم کردم بر نیایم و قدم برین راه مگر آنکه که سخن گفته شود بر عادت
مالوف و طریق معروف که از در دین و ستان چهلست و کنارت مین	

جمعیت نشین  
معاذ علی فعل نشین معاذ علی

من انقباس النش  
فعل فعل فعل فعل فعل  
فعل فعل فعل فعل فعل



سهل و خدلف راه صوابست و عکس رأی اولی الاشیاء که ذو عقلی	
الفقار علی در بنیام و زبان	عدی در کام قطعه
زبان در دهان ای مردمند	کلبه در کتب صاحب هنر
چو در بسته بخدمه داند کسی	که جوهر در دست یابیوی
قطعه	
اگر چه پیش خردمند خاشی آید	بوقت مصلحت از به که در سخن گوئی
در چهره طبع عقلست دم فرو	بوقت گفتن و گفتن بوقت خاموشی
فاجله بیان از مکالمه او در کشیده قوت نداشت و روی از جا و ر	
او گردانیدن مروت نداشتیم که یار موافق بود و محبت صاف	
بیت	
چو صیقل آوری با کسی بر سبزه	که از وی گزیرت بود یا گریز
بحکم ضرورت سخن گفتیم و گفتیم کنان بیرون رفتیم در فصل بیو که	
که صیقل برد آید بود و آواند و نند و سیده	
بیت	
پیراهن بر که برد خندان	چون جامه عید بپوشان
قطعه	
اول ارد بهشت ماه جلای	بلبل گویند بر منابر خندان

من الشعاره المتن

من الجمل المتن

من الشعاره المتن

من النسخ المتن

من النسخ المتن  
متن جملات متعلق مع  
متن فاعلاتن متعلق فاع

تاریخ جلایده

برگی

برگی سرخ از به افتاد و عرق بر عذار شاهد غنیمت	
تاییدی بوستان بایکی از بوستان اتفاق میت افتاد و بو خوشی	
و حرم و در خندان دلکش در هم گفتی که خردم منابر خاکش	
رخته و عقد ترا از آیه کش او خسته	
قطعه	
روشن ماه مهرها سال	دوچه سبع طیرها موز
ان بر لاله ها کارنگ	وین بر از میوه های کونا
باد دسایه در خنانش	گترانیده فر شو قلوب
بامداد آن که خاطر باز آمده برای شستن غالب آمد و دیدم تن	
دانی کلو ریحان و سنبل ضمیران فراهم آورده و عرق شمر کرده	
که کلستان از چنانکه دانی بقای نباشد و عید کلستان از وفایی	
و حکا گفته اند هر چه نیاید دل بستگی نشاید گفتا طریقه	
گفتم برای ترهت ناظران و فصحی خاطران کتاب کلستان	
تو اسم تصنیف کرده که با دختران برو و او دست فقه و نباشد و	
گرتوش زمان عیشی بی عیشی خریف میباشند	
مشق	
بچه کایدت بر کل طبعی	از کلستان بر و رقی

من الخفيف المتن  
فاعلاتن متعلق فاعلاتن

من الخفيف المتن



وین کشته های بیخوش	گل های بیخوش و زوکر
<p>حالی که من این سخن بگفتم دامن کل برنجیت و در دامن او بخت که          الکریم ادا و عید وفا فصلی دودر آن چند روز به بیاض افتاد          در حسن معاشرت و ادب محاورت در لب که منظر از انکار آید و          من سید بلاغت افزاید جمله از کل بوستان بقیتی موجود بود          کتاب کستان چون الله الملك المنان فامر شد و تمام آنکه بود          بحقیقت که پسندیده اید در بارگاه شاه جهان پناه          کردگار و پروتظ پروردگار دضر زمان و کف امان التو          من السماء المنصور علی الاعدا و عضد الدولة الفاهرة سراج الملة</p>	
<p>الباهرة جمال الانام مغیر الاسلام سعد بن ابی طالب العظم          شاهنشاه العظم مالک قبا الامم مولی ملوک العرب          و الجم سلطن البر والبحر و امیر ملک سلیمان مظفر الدین          ابو بکر بن سعد بن زکی ادام الله اقبالهما و صاعق لهما و جعل          لهما کل غیرهما و بکریه لطف خدا و نیک مطاعه فرماید</p>	
<p>قطعه          کز لبت خداوندی بسیار آید          امید هست که روی سلاطین          نیکار خانه جینی و نقی از نیکست          این سخن که کشته نه جای نیکست</p>	

نسخه هسوره

من الجنت المنان  
 مناعن غلات مناعن غلات  
 مناعن غلات مناعن غلات

نسخه

بنام سعد ابی بکر سعد بن زکریا	علی الخصوص که دیباچه ها نوشت
<p>ذکر امیر کبیر فخر الدین ابی بکر بن ابی نصر</p>	
<p>دیگر عروسی فکر من از به جای سر بریده دودیده یاس از پشت پای          مجانت بر نذر دود و زمره صاحب دلاوه منجلی شود مگر آنکه که          منجلی گردد بزبور قبول امیر کبیر عالم عادل مودیس عند الله مظفر          الدین و الدنيا ظر بر سلطنت مشیر تدبیر مملکت کف الفقراء          مدد القراء مربی الفضلاء محب الاقویاء افتخار ال فارسین          الملك منک الخواص فخر الدوله والدين غیاث الاسلام          عمدة الملوک والتلاطین ابو بکر بن ابی نصر اطل الله عمره و          اجل قدره و شرح صدره و ضاعف لجمه که مدوح اکابر افا          و به جمع مکارم اخلاقه</p>	
<p>بیت</p>	
هر که در سایه عنایت اوست	که نشن طاعت مست و مست
<p>بر هر یکی از سائر بندگان و خواشینی خدمتی متعینست که اگر دای          آن برخی نیاورن و نگاهل روا در نذر کربینه در معرض خراب آید          و محل عتاب میگریم طایفه درویش که مکر رفت بندگان براب          و هبست و ذکر جمل و دعا و خبر و ادای چنین خدمتی در غیبت اولیتر</p>	

من الخفیف المنان  
 فاعلقت مناعله فاعلقت  
 فاعلقت مناعله فاعلقت



که در حضور کای بفتح نزدیکست و آن از کلف دور و اجابت موزده

قطع

بخت و نایبک رکت ند از خرمی	تا جو تو فرزند ماد را بام
حکمت محضت اگر لطف بها	خاص کند بسنده مصطفی عام
وقت جاوید یافته هر که توانم	کر عجبش کوی بر نده کند نام را
وصف ترا کند و رنگدل نظر	حاجت مشاطست روی دلا

عذر تقصیر خدمت و موجب اقصاء عزت

تقصیر و تقاعدی که در مواظبت خدمت بارگاه خداوندی می رود  
 بنابر آنست که طائفه حکماء دهند در فضائل بزرگوار سخن میگویند  
 آخر جز این عیب ندانستند که در سخن گفتن بطیشت یعنی در نیک  
 بسیار میکند و مستمع را بسی منتظر باید بود تا وی بقرین سخن کند  
 بر چهره بشنید و گفت اندیشه کرد نه چه گویم به از پیش بیامی خود

که چرا کفتم

مثنوی

بندیش و آنکه بر او نفس	بندیش آنکه بگوید سخن
مرز تا مل بقتلادم	لوگوی و هر کوی چرخم
	بندیش بس کی که گویند بس

به المشرح المثلثه  
 منقوله فاعله منقوله  
 منقول فاعله منقوله

و القایا بالحق

کفیف در نظر اعیان حضرت خداوندی عن ذنره که مجمع

اهل دلست و مس که کز علما و شجر در سیاق سخن دلیری کنم  
 شوخی کرده باشم و بیضاعت مزجیات بحضرت عریین آورده که  
 در باب چوهران جوی بی رود و جبراییش آفتاب پر نوی ندارد  
 و مناره بلند در دامن کوه الویست نماید

مثنوی

هر که کرده بدعوی افراز	دشمن از هر طرف بد و تراز
سعدی افتاده ایست	کریا بد چنگ افتاده
اول اندیشه و نگرانی	پای بست آمده است و پای
نخل بیدم ولی نه در بستان	شاهد من و نی نه در کفان

لقمان گفت که حکمت از که اخفی گفت از نایبایان که تا جای نبیند

پای نهانند

مصرع

قدم الخروج قبل الخروج

نظم

کرم شاطر بود خروس جینگ	چرخند پیش بان و بین جینگ
گر به شیر است در گرفتن موش	لیک موش است در مضایق جینگ

من الحقیف المست  
 فاعله منفاعل  
 فاعله منفاعل

من المثلث المثلث  
 منقول فاعله منفاعل



اما با اعتماد و سبقت استوفیه بر نه کان که چشم از جواب زبرد ستاده  
پوشند و در آفتاب جزمیم که تران نگوشند کجه چند بر بیل  
از نواده و آثار و حکایات و اشعار و سیر ملوک ماضی و همهم الله و این  
کتاب درج کردیم و برخی از عمر که گرانمایه بر او ضریح موجب تفضیف

کتاب گستان بود و بالله التوفیق

فصل	
بماند سالها این نظم و ترتیب	ز ماهر ذی خاک افتاده
غرض نقشبست کز ما باز ماند	که هستی ز منی یارم بقای
یکر صاحب ولی روزی بر	کنز در کار و دین و عمارت
امعان نظم در ترتیب کتاب و تدبیر ابواب اجمالی سخن از مصیبت	
دیوانه امین روضه رعنا و حدیقه علیا چو نه بهشت باستان	
انقاده افتاده ازین سبب مختصر آمد تا بملکت شجانه بنمونه	
باب اول	در سیرت پادشاهان
باب دوم	در اخلاق و درویشان
باب سوم	در فضیلت قناعت
باب چهارم	در فوائد خاموشی
باب پنجم	در عشق جوانی

من الهمع المسدس  
مناجیل مناعیل منوید

باب ششم	در ضعف و پیری
باب هفتم	در تاثیر تربیت
باب هشتم	در آداب صحبت
تاریخ کتاب گلستان	
در آن مدتی که ما اوقت خود	بهجت سسعد و بجاه و شش بود
مرادمان نصیحت بوده گفتیم	خواست باخذ کردیم و قیم
باب اول در سیرت پادشاهان	
حکایت * پادشاهی را شنیدم که بکشتن اسیری اشارت کرد	
بجایه در آن حالت نویدی بر نیانی که داشت ملکت را دشنام داد	
گفت و گفت اغانی کرد که گفته اند است انجاست بود هر چه در دل دارد بگوید	
بیت عربی	
اذا ابس الانسان طال ليله	کسور مغلوب و ظهور غلبه
بیت	
وقت ضرورت چو نماد کرد	دست کرد در شمشیر نیز
ملک پرسید که چه میگوید یکی روزی ای ملک مختصر گفت ای خداوند	
میکوید که و الحاکمین الفیظ و العافین عن الناس ملوک و سیرت	
آمد و از سر جویم او در گذشت و بر دیگر که ضد او بود گفت ای شاه	

من الهمع المسدس  
مناجیل مناعیل منوید

من الهمع المسدس  
مناجیل مناعیل منوید

من الهمع المسدس  
مناجیل مناعیل منوید

من الهمع المسدس  
مناجیل مناعیل منوید



بیم امثال و اقوال

جنس ملاقات در حضرت پادشاهان جز برستی سخن گفتن این  
ملک ادشنام داد و ناسر گفت ملک روی این سخن دهم  
کشد و گفت مرا آن دروغ وی شنیدم و آنست که  
که بگفتی که آن را روی دروغی بود ای پادشاهت و حکما  
گفته اند دروغ فصلت امیر نه از است خسته تلخ

مرا خسته امیر  
خاندان مناسطه فعلی

بیت  
هر که شاه آن کند که او گوید  
خفیف باشد که جز نکو گوید  
حکمت بر طایق یوان فریدون بود

بیم متعارف  
نموده نموده نموده  
نموده نموده نموده

سنوی  
جهانده ای بر دماند بکس  
دل اند جهان افریه بندون  
مکن تکیه بر ملک دنیا و نیست  
که بسیار کس چوده تو برود و  
جواهرت رفت کند جایگاه  
چه برخت مرده چه بر روی خاک

حکایت \* یکی از ملوک خراسان سلفه ن خود سبکلبین اجزای  
دید بعد از وفات او بعد سال که جمله وجود او بخت بود و خدا  
سه مکر جسم او که چنانچه جسم خاکی گردید و نظر میکرد حکما را  
تاویل آن خواب فروماندند مکر در وی که خدمت بجای آورد  
گفت سبحان الله هنوز نگذاشته که ملاکش یاد گرفته است

قطعه

بیم متعارف  
نموده نموده نموده

قطعه  
بسیار با نور بر زمین دفن کرده  
که همیشه بروی زمین پاشانده  
و آن پیر که که سپردن رخ  
خاکش چنانچه بود که خواند  
زنده است تا که فرزند تو بر و نه بخیر  
که به بی گذشت که تو بر و نه بخیر  
خبر که ای فلا نه عینت شمع

حکایت \* ملاک را که و لا شنیدم که کوتاه و حقیر بود  
و دیگر براده اش بلند و خوب روی باری بدی بکراهیت و  
استحقاق در روی خطم کرد پس بر است دریافت و گفت ای پیر  
کوتاه خردمند به از نادان بلند نه هر چه بقامت برتر بقامت

الشیاء زلفه و الفیل جیفه  
بیت عربی  
اقبل جبال الارض طور  
لا عظم عند الله قدره

قطعه  
آن شنیدی که لاغر در است  
گفت روی باید فریه  
اسب تازی اگر ضعیف  
همچنان از طولی خیز

بیم خندید و ارکان است پسندید و برادرانش بجان خریدند  
نظم

بیم متعارف  
نموده نموده نموده

بیم خفیف



قلمرو سخن نغمه بلند	عیب و هوس نغمه بلند
هر چه که کان بزرگه بخور	سایه که بلند خفته بلند
شنیدم که ملاک را در آن مدت دست می صعب روی نمود و چون شد	
از هر طرف روی در هم آوردند اول کسی که اسب در میدان	
چرا بنیدم و قصد میانه زبانی که در آن پس بود و گفت	
قطع	
آن نه من بشم که رو خنک بکنم	آن می کند میانه کج و چون بینی
کانه چنانکه از جوان خویش بای می کند	رو می کند که بزرگ چون شکست
این گفت و بر سپاه دشمن زد و تن چند از مرده که کوه بیدار	
چون پیش بد باز آمد زمین خدمت ببوسید و گفت	
قطع	
ای که شخص منت حقیر نمود	تاد رستی هنر پنداری
اسب را غن میانه بکار آید	رو می دانه نه کا و پرور
او مرده اندک سپاه دشمن بسیار بود و ایشان اندک حالت آهنگ	
گرنه کردند بر سر غره برد و گفت ای مرده بگوئید تا جامه ز نانه	
پوشید سواران بگفتن او تنور زیاده کشت و بیکبار حمله کردند	
شنیدم که در آن روز بر دشمن طغیان یافتند ملک سر و جسمش ببوسید	

عمر من سحر  
فاعلا نه فاعلا نه  
فاعلا نه فاعلا نه  
عوضیف مدش

عمر من سحر  
فاعلا نه فاعلا نه  
فاعلا نه فاعلا نه  
عوضیف مدش

معلوه داخل اولی بار  
دانا مفسر ادب

و در کنار گرفت و هر روزی ظهری پیش کرد	تا ولی عهد قوی
برادرانش چه بردند و در هر در طعاش کردند	خواهرش از غرور
بید و در بچه بر هر زبیر در یافت و دست از طعاش باز کشید	و گفت محالست که هرگز مندا نه بمیرد و بی هنر از جای این نماند
بیت	
کسی ناید بزرگایه بوم	اینها گره های از جهانده شود
پدر را نیبه حالت اگر داشت برادرانش را بخواند و کوشاید بواجب	
داد پس هر یکی از اهلان بلاد در قسم بداد یافته بنشست و زان	
بر خاست که گفته اند ده در و بر سر کیمی بنشیند و دو باد	
در اقلیمی ننگینند	
قطع	
بنم خون خوردم ز خدای	بذله و سنگند بنی دیگر
ملک اقلیمی بیکر داده	لحم داد بند اقلیمی گس
صکایت * طائفه در دانه عرب بر سر کوهی نشسته بودند و	
بنفذ کاروانه بسته و رعیت بلدانه از مگدایت بر غروب و	
در ده مغلوب بچشم آنکه ملل در میانه افند کوهی بدسته آورده بودند	
و بجا و مأوی خود را حقه بدیده به مالک آن طرف در دفع مقرر	

بجای خنک  
فاعلا نه فاعلا نه

عمر من سحر

مقام مغرب  
عقله تری  
عقله تری



ایستاده مسوره کردند که اگر این طائفه بر یک سو روز کاری	
مداومت نماید مقام بیست و پنج روز	
منوی	تفسیر
درختی که گونه گرفتار	بنیروی شخصی بر آید جای
و همچنین در هر یک از این	بزرگ و شریف بنیروی
سر جبهه شاید گرفتار	چو بر سر نشاید گذشتن
سخن برین مقرر شد که بیست و پنج روز باشند و فرصت	
نگاه میداشتند تا وقتی که بر سر قوی آمده بودند و بقیه حال	
مانده تنی چند از مردانه واقع دید و جنگ از موده بر ستاد	
تا در شعب جبل پنهان شدند شبانگاه در داده باز آمدند سفر کرده	
و غارت اویده سلاح بکشد و رخت غنیمت پنهان و نخچین	
دشمنی که بر سر ایشان خفت خواب بود چند آنکه پی از	
بکشتن	بکشتن
فرصت خود رسید در بیست و پنج	یونس اندر دهانه ماهی رفت
مردانه دلاورانه از کین بد جسد و دست همه ایگانه	
بر کتف بستند بامدادان بدرگاه ملک حاضر آوردند همه	
بکشتن اشارت فرمود اتفاق در آن میان جوانی بود که میوه	

عمر مقارب منی  
فول فولی فولی فولی  
فول فولی فولی فولی

جرجین مسالکی  
فاعله فاعله فاعله

عنقوانه شبایس نور سیده و سبز گلستانه عذارسی نود سیده	
یکی از وزیران پای خفت ملک ابوسه داد و روی شفاعت بر	
زمین نهاده و گفت این بر همین روز از باغ زده گاه بر بخورده است	
و از بقاء جوانی منع نیافتن تو فرم بگرم اخلاصه خداوندی است که	
بخشیدن خون او بر بنده منت نهی ملک روی بر می سختی	
کستید و موافقه ای بلند می نیامد و گفت	
بیت	بیت
بر تو ننگان نگیرد که بیاورد بد	نیتنا اهل اجداد
نسل و تبار اینانده منقطع کرده اولیست و بیخ و بنیاد اینانده	
بهر نیز که گفته اند آتش فرو نشاندند و افسر گذاشتن واقعی	
کشتن و بیخه نگاه داشتن کار هر دستان نیست	
قطعه	قطعه
هرگز ز شاخ بند نخوری	ایر که آب زده کی بارد
کز فی بو یا شکر غوری	بافر و ماهه کار می
وزیرانی سخن بستند * طوعا و کرها * بستند	
و بر سر ای ملک هافر می خواند و گفت آنچه خداوند نام	
ملک فرمود عیبه حقیقت که اگر در ملک صحبت این بود که	

بکشتن  
فاعله فاعله فاعله  
بکشتن

جرجین مسالکی

انه ملکنی و ایه



یافتی و خوی ایشان گرفت و یکی از ایشان سیدی اقبال بنده  
 امیدوار است که این غلام بحسب صلاحی که تربیت پذیرد و خوی  
 خرد شدن گیرد که هنوز طفولت دارد و سیرت بخی و عناد آن  
 گروه در نهاد او متکین نیست و در حدیث است که این بود  
 اند و قد بود که غلام را بدست خود آموخته و بیضا نه  
 و بیضا نه

بابان یا گشتا هر لوط	خاندان نبوتی گم شده
که اصحاب کف در رو	بندگاه گرفت و مردم

باعت

داده که گفت زان باز گشت کرد	دشمن توان حقیر و بجا رسد
دیدیم بسی آب سر چشمه خرد	چو به پیر آمد شیر و بار بید

در الحاح و زبردت را بخانه رفته باز و لغت برده و استاد داد  
 این پیشی نصیب کرد تا حسن خصلت و در جواب و سایر  
 آداب خدمت ملوکش بیاموختند تا در نظر همتا پسندیده  
 آمدی و نیز از شایسته و اخلاص او در قدرت ملک ششم میگفت که در  
 عاقلانه در وی اثر کرده است و جهل و عناد آن گروه از نهاد او

دو و ده عاقل

بحسب خصلت

چون که منته  
شعور و شایسته  
غول باغی و غول

این بابت و در وقت  
معاذ با و در شفاعت  
تا بداند در مرقوم او در گزین  
و انت عاقل و عاقل  
مصلحت بنیم

نابراین  
الک و اهل  
طبیعت

بود رفتم ملک از این سخن تبسم آمد که بوفه ای بلند کنیاد و گفت  
 بیت

عاقبت کردی نام کران تو	که به با آدمی بزرگ تو
------------------------	-----------------------

یا ای بری بر آمد طایفه از او آشنای محله بد و پیوستند و عقد  
 مراقت بستند تا بوقت فرست و در  
 و نعمت بی قیاسی برداشت و در مفارقه دنداده بجای بد  
 بنشست و عاصی شد ملک دست تحیر بد نداده گرفت و گفت  
 قطعه

شیر نیک از الهه بدیده کنی	فاکس بریت نشوای چشم کنی
بار که در دهان طبعش	در باغ لاله روید و در سوره بوم

زین شوه سبل بریار د	در تخم عمل ضایع مکرار د
نکوی بانداده که در جانت	که بد کردی بجای نیک مر

حیات \* رهنمای زاده را بر درای اعلی خدایت  
 عقل و کیاستی و فهم و فراستی زاید الوصفی است و همای  
 فردی آثار بزرگی در ناصیه او پیدا بود  
 بیت

خسب خصلت  
فاعلته مفاصل

چون که منته  
شعور و شایسته  
غول باغی و غول

چون که منته

ای شاه و لک



بالاتر سرش خوشمندی	حقافت ستاره بندگی
<p>حقا که مقبول نظر سلطان آمد که جمال صوره و کمال معنی داشته</p> <p>و حکما گفته اند تو انگری بهرست نه مال و بزگی بعلقت</p> <p>بک اینا و جیش برو حد بردند و بخاشی میترسم کردند و</p> <p>در کشی او سعی بیفاده نمودند و صراع دشمن چه کند چو</p> <p>باشد دوست ملک برسد از روی که موجب دستمشی باشد</p> <p>در حق تو چیست گفت در سایه دولت خدا و نهی چنگلانی</p> <p>راضی گروم مگر خود را که راضی نمی شود آذربال لغت</p> <p>من و قبال دولت خدا وندی باقی باد</p>	<p>فقطه</p> <p>تو آنکه نیاز از ام اندر و</p> <p>خود را چه کنم که ز خود برنج</p> <p>که از متعنه آن جز می توانست</p>
<p>فقطه</p> <p>شور خنیا با تو خواص</p> <p>گر شنید بر وزن بر چشم</p> <p>است خواهی هنر چشم</p> <p>حکایت کی را از ملوک عجم</p>	<p>فقطه</p> <p>مقبل از زوال لغت و جاه</p> <p>چشمه افتاب را چه گناه</p> <p>کوهر که افتاب سیاه</p>

در هیچ مدتی  
شور مناعین فتوح

در هیچ مدتی  
منعول مناعین فتوح

در هیچ مدتی  
منعول مناعین فتوح

در هیچ مدتی  
منعول مناعین فتوح

جمال عیت دراز کرده بود و هور وادیت آغاز خلوه مکه حیدر

ظلمت در جهانه برقتند و از کربت جویشی <sup>مخوف</sup> برترت گرفتند چو

رعیت که شد ارتقاع و ولایت تقصانه پذیرفت و خزین نهی

و دشمنانه از هر طرف زور آوردند

فقطه

هر که فریاد می روز و شب

گودر ایام سلطنت جو از روی کوشی

بندگی بکوش ارتقازی

بندگی بکوش که بیگانه شود فقطه

روزی در مجلسی او گفته شاهنامه هم خواندند در و

مملکت فتحی که و عهد فریاده و نیز مملکت را بر سپه

فریاده گنج و ملک و خشم داشت بر و پادشاهی چه گونه

مقرر شد گفت انجنانه شنیدی خلقی بر و بقیه صیب کرد

آمدند و تقویت کردند پادشاهی یافت و زیر گفت

چو نه کرد اندک خلوه موجب پادشاهیت تو خلوه

جزا بر پادشاهی مگر پادشاهی نداری

بیت

همانکه که نکرد بجای که نه نماند کند روی

گفت موجب کرد اندک سپاه و عیت چیست گفت پادشاه عادل

منعول مناعین فتوح



باید تا بر و گرد آیند و رحمت تاد رسایه دولتش این  
نشیند و ترا این هر دو نیست

مثنوی

نگند جو پسته سلطه فی که نیاید ز کرد چو باغ  
پادشاهی که طمع ظلم افکند پای دیوار ملک خویش بلند  
ملک را بند و زیر ناصح موافق طبع نیامد بند فرمود و بز دانستی  
فرستاد بسی بر نیامد که بنی عم سلطه نه بمناعت برخاستند  
و بمقاومت لشکر راستند و ملک بدر خواستند قومی که از  
دست نظام اول او بجای آمده بودند و بر بسته شده برایش  
گردد آمدند و تقویت کردند تا ملک از دست فرسود افت  
و براناده مقرر گشت

پادشاهی کو و داد استم بر زیر علی  
بایسته صلح کرد و جنگ ختم بر شمع  
حکایت \* پادشاهی با علم عجیب گشتی نشسته بود  
غلام هرگز در نیاندید و محنت گشتی نیاز بود که وزیر آغاز  
کرد و گروه برانداش افتاد چند آنکه ملطفت کردند آرام قرار  
نکرفت ملک اعیان از و متقص شد و چاره ندانستند هیچی

به خفیف المست  
مقررته معاصر نغاره  
اعلامه معاصر نغاره

مقررته معاصر نغاره  
اعلامه معاصر نغاره

در آنه گشتی بود گفت اگر فرمانی من او را خاموش کنم  
پادشاه گفت غایت لطف با شد حکیم فرمود تا اعلام را بدید

انداختند باری چند غونه خورد مویش بگرفتند و می طرف  
گشتی آوردند علوم بهی دست در دنیا گشتی او بخت

چون بر آمد بکوشه نشست و قرار یافت ملک را بدید حکیم  
پسندیده آمد و گفت درین چه حکمت است گفت اول محنت  
غرق شد و بخشیده بود قدر سلامت گشتی نمیدانست  
همچنین قدر عافیت کسی داند که بهیستی گرفتار آید

قطعه

ای سیر تر یا دیوین خوش نمای  
مفهومه منته آنکه بنده تو شسته  
حواله بهشتی را دور بود اعلم  
از و خضابه بر کسی که اعرف باشد

بیت

فرق آینه آنکه یارش درو یا آنکه او چشم از نظر بر  
حکایت هر من تاجدار افکند از ویرانه بد چه خرف  
دیدم که همه ایند فرمودی گفت خشم بی معلوم نکردم و لیکن  
دیدم که مهربان من در دل ایستاده بیکر نیست و بر عهد من اعتماد  
کلی ندارند ترسیدم که از بیم گزین خویش قصد هلاک من کنند

مقررته معاصر نغاره  
اعلامه معاصر نغاره  
مقررته معاصر نغاره  
اعلامه معاصر نغاره



پس قول حکما کار بستم که گفته اند قطعه  
 از این که ز نور شد برسی ای حکیم  
 نه بینی که چو نه گریه عاجز شود  
 ایانه ما بر پای سحری زند  
 حکایت یکی از ملوک عرب بخور بود در حالت پیری  
 و امید از زندگانی قطع کرده تاکاه سواری از دره آمد  
 و بایست او را که فلان قلعه را بدولت خداوندی کشادم  
 و دشمنان اسیر شدند و سپاه و رعیت از طرف عجمانی  
 فرمانه گشتند چو نه این سخن بشنید نفسی در او زد و گفت  
 این مرده مرا نیست بلکه دشمنان مراست یعنی دشمنان مملکت  
 و از او را صحرای قطعه

در میان امید بر سر نه دروغ عمر عزیز  
 امید بسته بر آمد و چه فایده از او آمد  
 که آنچه در دست از دم قرار  
 امید نیست که عمر کند به باز آید  
 قطعه

کوی خلیت بگفت دست اهل  
 ای تو دگر یک دگر بکنید  
 بر من افتاد و مرگ دگر کار  
 ای دوستان گدای بکنید  
 قطعه

روز کارم بشنید بنیادی  
 من نکردم شما چو بکنید  
 حکایت سالی بر این ترتیب بحیثی سحر علیا سلام مقفای بود  
 در جامع دمشق یکی از ملوک عرب که بی انصاف موصوف بود  
 اتفاقا زیارت آمد و نماز و دعا کرد و حاجت خواسته  
 است

بیت

در پیش و غنی بنده ای که در  
 و آتاه که غنی ترند محتاج ترند  
 آنکه روی بکرد و گفت از اینجا که همت درویشانست  
 و صدقه معامله ای با ظاهری همراه من کشید که از شمس صعب حرب  
 اندیشناکم گفتیم بر رعیت ضعیف رحمت که تا از دستم قوی  
 ز صفت نه بینی نظم

باز و آنه توانا و قوت سردست  
 بترسد آنکه افتاد کانه بخت است  
 هر که تخم بدی کشت و غم کرد  
 و مانع بپایه بخت خیال اطلست  
 و گزونی ندهی داد و نگیری هست  
 منوی

بنی آدم اعضایی یکد یکسند  
 که در آخر نبشی یکی کوهر  
 چو عضوی به درد آورد روزگار  
 دگر عضوها را نماند قرار

بایه بعضی بصری  
 در این که  
 مفعول فاعیل مفعول  
 مفعول فاعیل مفعول

در این که  
 مفعول فاعیل مفعول

مفعول فاعیل مفعول

مفعول فاعیل مفعول

مفعول فاعیل مفعول



تو کز حجت دیگر آید بفری  
 نشاید که نامت زنده آدمی  
 حکایت در ویستی مستجاب الدعوه در بغداد بدیدند هر دو  
 حجاج یوسف خاندن و گفت دعاء خیری بر مکه گفت خدایا  
 جان من بستانه گفت از بهر خدا ای چه دعاست گفت ای  
 دعاء خیر است ترا وجهه مستجاب نما

سید الحنفی الحنفی

مثنوی

ای دست نبردستانه  
 گرم تالی بجا ندانید باز  
 بچه کار آید جها به دای  
 سر دنت به که مردم آری  
 حکایت یکی از ملوک در اوصاف پارسایی  
 عبادت را کدام فاضل ترست گفت ترا خواب نیر و نفس  
 خلوت را نیاید از کس

سید محمد علی

قطعه

ظالمی را خفته دیدم شب روز  
 گفتن ای قتمه است خواب من بریدم بود  
 آنکه خوابش برتر از بیداریست  
 آنچه بدزد کانی فرد به  
 حکایت یکی از ملوک شنیدم که شیخ دعاست  
 روز کرده بود و در پایاد منی میگفت  
 بیت

صوفیانه

مارا بجز ماه خوشتر از این بیک نیست  
 کز نیک و بد اندیشه و از کفر نیست  
 در ویستی برهنه نیروده بسر ما خفته بود بشیر و گفت  
 بیت

ای آنکه باقبال تو در عالم نیست  
 کبرم که غمت نیست غم غم نیست  
 ملک را به کلام خوش آمد و هزار دینار از روغن پیر  
 داشت و گفت ای درویش دامن بدار گفت از کجا ارم که جامه  
 ندارم پادشاه را بر ضعف حال او حجت نهاده کشت و خلق  
 بران مزید کرد و بیس او فرستاد در ویستی آن تقدیر آید  
 مدتی بخورد و تلف کرد و باز آمد

بیت

قرار بر کف ازاد کانه نگیزد ملان  
 نه صبر در دل عاقل نه تاب در  
 در حالتی که ملک ابرو ای او نبود حالش بقتند برام بر آمد و روی  
 در هم کشید و از اینجا گفته اند اصحاب فطنت و خیریت که از خنده  
 و سورت پادشاهان بر حذر باید بود که غالب هفت ایست  
 بر مفضل است امور مملکت متعلق به او و در مقام  
 مثنوی

حرامش بود نعت پادشاه  
 که هنگام فرصت ندارد نگاه

سید الحنفی الحنفی

سید الحنفی الحنفی



۹  
بوسه زدن چو

بحال سخنه تانه بینی پیش به پیر هوده گفتی مبر قد خوی  
بر آید ای کدای شوخ چشم بداند که چند بی نعت و مال  
باند که مدت بر انداخت نداند که خزینه بیت المال نفعه  
مساکین است نه طعمه اخوانه شیاهین

چرخ سحر

ابلهای کوه و دوش شمع کاوی زود بینی کش شب و غم بکشد  
یکی زوزرای ناصح گفت ای خداوند مصلحت آن می بینم که چنین  
کس را زوجه کناف بفارین محرمی دارند تا در نفعه اسراف نکند  
اما این فرمودی از زمره و سب سب است ارباب همت نیست  
یکی را بطف امید و اندر اندیدن و باز بومیدی خسته ظاهر کرده

چرخ سحر

بر روی خود در اطمینان بنوازد چو باز شد بدست خوار بنوازد کرد  
قطعه

چرخ سحر

کس نبیند که تشنگان چاه لب آب شور کرد آینه  
هر کجا چمه بود شیری مردم و مرغ و مور کرد آینه  
حکایت یکی از پادشاهان سپید در رعایت مملکت  
بستی کردی و لشکر سختی داشتی چو نه دشمن صعب  
کولند

روی خود همه پشت بد	قادر دند بید
چو دارند کنج از سپاهی دین	در رخ آیدش دست برون بیخ
یکی را از حوله آباد غدر کردند بامش دوستی بود ملاقاتش	
کردم و کفتم دو نیت و ناسپین و خله و خور و شمش که	
باند که تغییر حال از خودم قدیم خود بر کرد و حقوق	
نعت سنا در پورده گفت اگر بگویم معذور داری شاید	
اسم به جویندین بگو سلطان که بر پاسبانی بخشد کذا	
او بجایه جوانمردی نتوانه کرد بیت	
زیده مرد سپاهی را که تار بنید	و کوش زنده می رسند د عالم
از شمع الکس وصول بط	و صاوی البطن پیش بالفرا
حکایت یکی از وزرا معزول شد و بملقه در ویشاده در آمد و	
بر کتکت صحبت ایشاده در روی اثر کرد و جمعیت خاطرش دست	
داد ملک باز کرد دل خوش کرد و عمل فرمود قبول نکرد	
و گفت معزول به از سقوط (ربای)	
اینانکه بکنج عافیت بنستند	دندان که و دهانه مردم
کاغذ بوردند و قلم بکنستند	وز دست و زبانه رجه که نه رستند
ملک گفت هراینه ما را خردمند کافی باید که تدبیر مملکت را سازد	

۱۲  
چرخ سحر

چرخ سحر

بیت عیسی در آن روز

چرخ سحر  
مفعول مفاعله  
مفعول مفاعله

چرخ سحر



گفت شاه خردمند کافی آن است که چنین کارها را در زند

بیت

های بر سر نه از آله شرف دارد که آنرا خورده و جان نیاورد  
(مثلاً) سیاه کوش را گفتند ترا ملافت صفت شیر چرخه و جبه خیار  
افشا گفت تا وصله صیقل مجورم و از سر دشمنانه در پناه صفتش  
زندگانه میکنم گفتند آنکه که بطل حمایتش در آوی و بشکر نفسی  
اعتراف نمودی چرا نزدیگر نیای تا بحلقه خاصیت در آورد و از  
بذکانه خلصت سار دین گفت همچنان از پیش او این نیست

بیت

اگر صومال کبرایش فروزد اگر یکدم در و افتد بسوزد  
افتد که نرسد صومال زربیا پد و باشد که سر برود و حکمت  
از از تنوع طبع پادشاهانه بر خور باید بود که کاه بسلامی  
بر بخند و که بدشنامی خلعت در دهند و گفته اند ظرافت بسیار  
نرمایه است و عیب حکیمان بیت

تو بر قدر خوشی بپرو و قاف باری و ظرافت بند عاید بگذارد  
یکی از رفیقان شکایت و کار نامساعد بنزدیک  
گفت که این که کفاف اندک دارم و عیال بسیار و طایفه با خافه فقیر  
نوراحمد

بهر خفتن شرف  
مناظر خردت منافع عقل

بهر خفتن مستی

بهر خفتن شرف  
مناظر خردت منافع عقل

ندارم بار هادر دلم آمد که با قلمی دیگر دهم تا در آید  
صورت که زندگان کنم کسی برینک و بدست اعلی باشد

بیت

بسی کرم خفت و کس نداشت که کس را  
باز از شایسته اعلی می باشد که در طعم در فقای مر بخند  
و سعی مرا در صوم عیال بر عیدم مروت حمل کند و گویند

قطعه

بینی آن بی حیت که هرگز  
نخواهد دید روی ملک بختی  
ترد ساعی گزیند خوشبختی  
زن و فرزند بگذارد بختی

و در علم حاسب چنانکه معلومست چیزی دلم اگر جایه شاکاری  
معین گردد که موجب جمعیت خاطر باشد بقیه عمر از غم و شکر  
آن بر نتوانم آمد گفت ای پادشاه طرف دارد  
امید نان و بیم جان خلاف رای خردمند است برین امید در آن

بیت افتاد در قطعه

کس نیاید بخانه در و بی  
که خراج زمین و باغ و بزم  
یا بستوی و غصه در و بی  
یا بکوبند پیش زانغ بنه

گفت این سخن موافق حال من گفتی و جواب سوال من نیاروی

بهر خفتن شرف

بهر خفتن مستی

بهر خفتن شرف



نشیند که هر که خیانت و <sup>دشمنی</sup> دشمنی در صلب بارید

بیت

راستی صوب رضای خداست / کس ندیدم که کم نواز است

و حکاکت از چهار کس بجایه بر خند هراسی از سلاطین و وزیر

از پاسبان و فاسق از غلام و روسی از محبت و از آن که حساب

یکجا بکشد / پاکست از محاسب چه پاک است قطعه

مگر فرخ روی در عمل اگر خواهی / گوشت تو بماند بحال دشتی تنگ

تو پاک بستی و مدد ای برادر از کج / رشک جامه نیاک کانی به بر تنگ

گفتم حکایت آن دیوانه منسوب حال نشسته که دیدنش کز آنکه و ایمانی

و هزار کسی گفتند چه گفتی که موجب چنین محافقت گفت

شنیدم که شتر آب میزند گفتند ای سقیه شتر را با تو میزنند

است و ترا با او میزنند گفت خاموش اگر سودا به بغرض

گویند که این شتر است و گرفتار آیم کز آنم خلیص من باشد و تقیستی

حال من کند و تار با او از غرور آید مار کز نه مرده باشد و ترا همچنین

فضل است و دیانت و تقوی و امانت اما سودا به شتر کیی اندوخت

عیان گوشه نشینی اگر چنین سبب است بخلاف آن تقریر کنند و در

معرض خضه پادشاه آید و محل عتاب در آن حالت کز بحال مقاتلت

بجایه خیانت

بجایه محبت

و سها

درین صفت

یادش بود که هر که خیانت و دشمنی در صلب بارید

باشد

باشد پس مصلحت آن بینم که ملک قناعت را خیر است کنی و

ترک ریاضت کوی که عاقلانه گفته اند <sup>(بیت)</sup>

بدریاد صانع بر سر است / اگر خواهی سلامت در گذار است

رفیق این سخن بشنید و روی در هم کشید و سخنهای بخیر

ایر گفتی گفت <sup>که این چه دهنم است و کیاست و چه عقل است</sup>

و درایت و قول حکما در است آمد که گفته اند و نشان درین راه

نظاره اند که بر سره <sup>بهره</sup> دشمنانه دوست نمایند

دوست شما آنکه در رفتند / لاف باری و راد خواندگی

دوست آن ساز که در دست دوزخ / در بر پشانه حال و در ماندگی

دیدم که متغیر میشود و ضیعت من بغرض می شود نزدیک

صاحب دیوانه رفتن سابق معرفتی که میان من بود

صورت حالتی بگفتم و اهلیت و استحقاقش بیان کردم تا با

مختصری در صلب کرد و چند روزی بر آمد و گفتی بدیدم

و حسن تربیتی است بدیدم کارش از آن در گذشت و عمرت

بر طعنه از آنه میگویند گفت و همچنین بحمد سعادتش در تربیتی بود

تا با او هم ارادت رسید و معرفت حضرت سلیمان شد و در آن راه

بهره صفت خود

بجایه محبت

دوست خود

عاجز و بیچاره

اولی

باشد



و معتمد علیهم عند الاعیان و سلامت حالتش شادمانی کردم گفت	
بیوکلر که عزیزه معتمد علیاری	بیت
نکار بسته منیدیش و دل شکسته مدام	که آب چشمه حیوانه در دروم
بغافتم ایستاده اندیش در فکر و محنت	(شعر)
اللهم عجل لفرجنا ایها البلیة	فللرحمن الیوم خفیه
ایامه رخس	بیت
منشین ترش از گریه ایام که هجر	تلخت و لیکس بر شیرین دارد
در راه دشت مر یا جمع یاراه اتفاقه سفر مکه افتاد جوده	از زیارت مکه باز ادم و منزلت استقبال کرد ظاهر حاش
را دیدم بر شاه و در هیئت درویشانه گفتیم حال بیت	گفت چنانکه تو گفتی طایفه حسد بردند و بجایانم
کردند ملکه در کشف حقیقت آن استقصا نفرمود	و یاراه قریم و دوستان هم از کلمه صو خاموش شدند
و صحبت دیرین از فراموش کردند	
قطعه	
نه شبی که پیش خدا و نه جاه	ستایش گنان دست بر نهند
و کرده کارش در آرزو پای	همه عالمش پای بر سر نهند

تجلیات منشی  
مناقص خلایق مناظر خلایق

عز و غر

مغفول مناسبات مناسبات مناسبات  
مغفول مناسبات مناسبات مناسبات

بر مغفول منشی

خ الحمد با نوع عقوبت ایضا بودم تا در سه هفته که مرده

سلامت بجای رسید از بند گناهم خلاص گردید و ملک مودع بران فلاحه

خاضع لفتح ان نوبت اشرف م قبول نکردی که عمل بادشاه

سفر در سبک سودمند و فطر نایب یا لایح بر لیری یاد طلسم میری

بیت

یار بر هر دو دست کند خواص در کینه یا مودع روزی اقلیدش مرده بر کنار

مصلحت ندیدم اینه پیش پیش در روش را بنا خود سلامت خدایه طرالداده

و نیک پشیده بدیده و بیت اختصار کردم و لغتم

قطعه

نیشی کینیند بر پای خود کوشتن پند مردم

در گره کرداری صفت نیشی مگر انکشت در سوراخ گرد آغوش

حکایت \* تنی چند در صحبت سه بودند خدایه حال بیت

بصلح آراسته یکی از بزرگانه در حوایه صفت حسن ظن بلیغ

دست و از برای معنی کرده بود ملکی از ابشاه حرکتی کرد

نامناسب حال در ویت ختم آن شخص فکند و باز آریا

حاشا فوگسم یا بطریق کفایت یا این مستخلص کنم اهنک

خندش کردم در بانم هانزد و جفا کرد معذورش دشم

قبولی

مغفول فاعلا

مغفول منشی

ن



بجمله آنکه گفته اند

قطعه

در میر و وزیر و پادشاه  
با وسعت ملک و دیرامی  
که در پادشاهی و پادشاهی  
یکدیگر بیانی کرد که دامنه

چند آنکه مقرر شده اند بزرگ بر حال می واقف شدند و با  
کرامت در آورند و بر ترقای معنی کردند اما بتواضع و فروز نشستن

و لغت بیت

بگذار که بنده کینم <sup>تاد</sup> صف بند گانه نشینم  
گفته مرا ع الله الله چه جای <sup>تاد</sup> نه سخنت

بیت

کر بر سر چشم بر نشین <sup>تاد</sup> تانت بکشم که تانتین نازک

خ جمله بنشستم و از دوری سخن بستم تا هوش بیدار در میان آمد لغتم

قطعه

چه حرم دید خواوند سانه انعام  
که بنده در نظر خوشی خواب میدارد  
خدا پرست سحر بر نواری و طاف  
که بر سر پند و نام بر قرار میدارد

حال که این سخن بنده آمده و اسباب <sup>تاد</sup> معاشی یار آمده نمود  
تا بر قاعده ماضی نهادارند و هوش ایاام تقطیل و فاکند

و صیغه مستثنی

و صیغه مستثنی

و صیغه مستثنی  
و صیغه مستثنی  
و صیغه مستثنی

و صیغه مستثنی

شرف لغت یافتیم و ز می خدمت پیوستیم و عزت جانت بخشیم  
در حالت بیرون آمده لغتم

قطعه

چو که قیله حاجت نداد باز بید  
روغی بید بکشی از بس فریاد  
تا محل مثال مایه بید کرد  
که هیچکس نرسد بر دست بید

مطلب \* ملک زاده <sup>تاد</sup> کج فراوانه از بد میرات یافت دست

کرم بر نشاد و داد سخاوت بداد و لغت بقیاس بر سپاه

و رعیت بر خفت <sup>تاد</sup> قطعه

نیاست مقام از طبیعت عود  
بر آتش نه که چو غریب بود

بزرگی با یکتا بختی که  
که دانه تانفتان بر وید

بلی از جلیای بر تیر فصاحت آغاز کرد که بولک بیتی بخت

بسی از و خت اند و برای مصحت نهاد دست اند حرکت کوتاه

که که واقعه در بخت و دشمنانه در بیس مباد که در وقت خا

در باز قطعه

اگر کنی کنی بر عایشا خست  
سده که خدی بر بختی  
میراث از این بختی که  
که در دایره تر اهر و رختی

ملک زاده روی از بد سخن در هم کشید که موافق آتش بماند و او بر فرو

و صیغه مستثنی

و صیغه مستثنی

و صیغه مستثنی

شک



و گفت خدای عز و جل مرا مالک این مملکت گردانیده است

تا خودم و بنجسم نه ششم زینله دادم

ست

قانون هلاک شد که هر چه در دنیا است  
نور و روان شود که نام نیکو گذار است

مطابق آورده اند که نوشیروان عادل داد ستفای کاهنی صیدی

کباب کردند و نذری نبود غلامی بر دست پا فرستادند تا نذری آورد

نوشته شده است: **نوشته شده است: اقصیت بستانه تا سی ندرد بده**

خواب نشود گفتداری قدیم در خلل <sup>و</sup> انداخت بنیاد ظلم

در جهات اول انداخته بوده است و هر که اندر او مزید کرد تا بدیه

غایت رسد قطعه

اگر زیاده غیث ملکه خود <sup>برای</sup> برآورند غلام او درخت اینجی <sup>میکند</sup>

بدریغ بیضی که سوره که مستقیم و آوا  
زند که این هزار مرغ که بیخی سوره

س

مخاندستگاه بدو روزگار  
مخاندیرو لعلت یابیدار

محافظ عاملی استندم کہ خانہ رعیت ضرب کردی تا آخر

سوره ابدا کند بخدا قول صحابه گفته اند هر که خدای عز و جل

میانه ارد تا دل خلق بدست ارد ایزد تعالی خلق را بروی

و

کارد

٤٥

کار داد ما را - روزگار - برادر

سے

اتش سوزده نلند بکشد . انی کز دود دل مستمند

علمت کو بیسرحملہ حیوانات شیرست و مغزیہ

جانواره ضرر با تقاضای خود مندا نه فرمایند از سر مردم بیرون

مَسْوِي

مسکونہ خراجہ و تمیزات      حد و بارہ کو غرضت

کالوانه و خرافان بایر بردار  
بهر از ادسا مردم از آن آدم نجیبی

ملک - اطرفی از دمایم اضراقی بقرائه معلوم

کُتبی و بانواع عفویت کُت

قَطْعُهُ

مصل نژاد رضای سلفه تا خاطر بندگانه بخوبی آید

خواهی که خدای بر تو بخشد  
بخشود خدای که نگوید

ایمانم دیوانه بروید است و گفت

قطعه

نه هود قوة با و منصبی دارد

تواند مخلوقه فرورده استخوانه درشت  
و در شکم بدو در جوفه یکدیگر انداختن

مکتوبه ذریعہ اشتغالی



ملکیت مردم اناری را ملکیت کنند که سنگی بر سر صافی  
 زد در ویش <sup>ادبی</sup> بحال انتقام نبود سنگ را با خود نکه  
 میداشت تا وقتی که ملک بر آن <sup>ادبی</sup> سنگی قسم گرفت و در جای <sup>ادبی</sup> هشت  
 کرد در ویش <sup>ادبی</sup> در آمد و آن سنگ را بر سرش انداخت گفت  
 تو کیستی و این سنگ را بر سر من چرا زدی گفت مر فلاحم  
 و این <sup>ادبی</sup> سنگ است که در فلاحه تاریخ بر گزیده زدی گفت خدمت  
 مذت کجا بودی گفت از جاهت اندیشه میکردم الموده  
 که در جاهت یافتم فرصت را غنیمت دانستم که گفته اند

سنوی

تا سزا را بر او بینی بختیاد عاقبت تسلیم کردند اختیار  
 چون نداری ناخود در پوزه می کشید باید آن که کلمه کبری ستین غوغا  
 هر که با یو نزد باز و پنج کرد با عیبین خود را پنج کرد  
 بی تا دشتی بند در و کار بر مقام <sup>ادبی</sup> کتا مقرب بر  
 \* ملکیت بی از ملک مرض هات بود که اعاده در آن  
 موجب نبود هفت <sup>ادبی</sup> هلا دیوانه مشغول شوند که بر سر در در ادوا  
 نیست مگر زهره <sup>ادبی</sup> آدمی که بختیاد صفت موصوف بود ملک بغرود  
 حب کردند دهقان <sup>ادبی</sup> بر سر یافتند براد صفت که هلا گفته بودند

بجای من

ملک

ملک پسر و مادرش را بخواند و بنعت بیکارده خشنود کرد  
 وقاضی فتوی داد که خون بلی از رعیت ریختن برای سلافت  
 پادشاه <sup>ادبی</sup> پادشاه و جلا د خد گشتن کرد پسر وی <sup>ادبی</sup> پسر وی  
 کرد و بختیاد <sup>ادبی</sup> ملک گفت در یک حالت چه جای <sup>ادبی</sup> حمله است  
 پسر گفت ناز فرزندان بر پسر و مادر پادشاه و دعوی پستی قضی  
 برید و داد از پادشاه خواهند الموده پسر و مادر <sup>ادبی</sup> پسر  
 خشم دنیا را بخود <sup>ادبی</sup> در پسر دین و قاضی <sup>ادبی</sup> پستی فتوی داد  
 و سلافت <sup>ادبی</sup> محنت خویش در هلاک مر بیند پس <sup>ادبی</sup> پسر فتوی

نقار پناهی ندارم

بیت

پستی که بر او هم زشت <sup>ادبی</sup> همیش تو از دست تو میخورد  
 سلافت <sup>ادبی</sup> دل از این سخن بهم براند و آب در دیده بگردانید  
 و گفت هلاک مر او اینراست از خود خشی بد کناهی ریختی و  
 جستمی را بوسید و در کنار گرفت و بنعت بیکارده بختیاد  
 و آرد کرد گویند که ملک هم در آده هفته شفا یافت

قطعه

هفتاد و فلان بیت که گفت  
 پیلانی بر لب دریای نیل

بگویند ۲ مکتوب  
 مفعول متاعی متاعیل دایع  
 مفعول متاعیل متاعیل دایع

بجای من  
 مفعول متاعیل متاعیل دایع



زیرایت گزافانی حل مور <sup>همچو حال تست زیر پای</sup>  
 حقایق یکی از بندگان عمر و نیت گنجینه بود گانه  
 در عقبش فست و باز آورند و زیر را باوی غرض بود  
 اشک <sup>بکشته</sup> او کرد تا دیگر بزه گانه جنبه حرکت نکند بنده پیش  
 عمر سر بر زبانه نهاد و گفت

در منبر حق  
 نطقه که منقده فاعلان

بنده چه دعوی که ملک خداوند راسته  
 اما بموضع آنکه برود و نیت اینه خاندانم <sup>خواهم که در قیامت بخود مهر درگاه</sup>  
 ای که اینه بنده را بخواهی کنه باسی تاویل سرع <sup>بکشته</sup> تا در قیامت  
 مواخذ بناستی ملک گفته تاویل چه گونه کنم گفت اجازت فرمای تا به  
 وزیر را بکنم آنکه بقصاص او مرا بفرماید <sup>بکشته</sup> تا بجه <sup>بکشته</sup> بستی ملک  
 بخندد و وزیر را گفت چه صحت می بینی گفت ای خداوند بهداده  
 کور بدست اینه هرام زاده را آزاد کنه تا مرا هم در بد بپسند کنه  
 از منته که قول حکما را معتبر ندانستم که گفته اند

قطعه

چو کردی با کلوخ اند از بیکار چند <sup>سر خود را بادانی شکستی</sup>

چو بر انداختی بر وی دگر <sup>خز که گانه را با جبه منقش</sup> حکایت

چو کشته شد

صلح

۴۹  
 ملک زوزه را خواجه بود کریم <sup>از</sup> النفس و نیک محضه  
 هکذا نزد مواجعه خدمت کردی و در غیت <sup>نمود</sup> بکشتی  
 از وی هر گشتی در نظر ملک ناپسندید <sup>ایده</sup> صادره کرد و  
 عقوبت فرمود <sup>سر</sup> هفتان ملک بسوابق نعت او مقرب  
 بودند و <sup>بشکران</sup> مرثیه پس در مدت توکیل او رفیق  
 و ملاطفت کردندی و <sup>بهر</sup> و معایت روان داشتندی

قطعه

صلح بادشاهی اگر خواهی هر که ترا <sup>در</sup> قفایب <sup>لند</sup> در نظر شکر  
 سخن از بدی میگوید <sup>در</sup> متوکل <sup>سخن</sup> سخن تو خواهی <sup>و</sup> نفس شیرین  
 آنچه مضمون <sup>فقه</sup> ملک بود <sup>ز</sup> عهد <sup>بعضی</sup> بیرون آمد  
 و بقیتی در زندان <sup>بماند</sup> یکی از ملوک آن نوا <sup>در</sup> ضعیف  
 بیغاس فرستاد که ملوک این طرف قدر جنازه بر کوی  
 یابند و بی عزتی کردند اگر خاطر عزیز فلان <sup>احسن</sup>  
 عواقب بجانب <sup>میا</sup> التفات کند <sup>در</sup> رعایت خاطر <sup>هر</sup>  
 تا مرسی کرده شود که اعیان اینه مملکت بریدار او مقربند  
 و جواب اینه هرون را منتظر <sup>خواج</sup> بریه و خوف یافت از

ظفر آن پستید جوابی مختصر چنانکه مصلحت دید بر ظهر <sup>و</sup> در <sup>ملک</sup>

چو کشته شد



نوست و خانه کرد یکی استعلقان ملک بریه واقعه  
 مطلق شد و ملک را اعلام کرد و گفت فلانرا که حبس  
 فرموده باموگ نواهی مراست دارد ملک بهم برآمد  
 و گفت ای خبر فرمود قاصدا بگویند و رساله را بخوانند  
 نوشته بود که هر قدر بزرگانه پیش از فضیلت اینه بنده است  
 و تشریف قبولی که فرموده اند بنده را امکان اجابت آن نیست  
 بکار آن که پرورده نغبت خود بیوفایی نتوان کرد ایراد اند  
 و باندک مایه تضرع ظاهر باونی نغبت خود بیوفایی نتوان  
 کرد که گفته اند

### بیت

از آن بجای شتاده امی عذرش نه از کذب نمی  
 ملک را حوض شنی او پسندیده است خلعت و نعت نجیب  
 و عذر خواست که خفه کردم و توبی گناه پیاز دم گفت  
 ای خداوند بنده در به حالت از سما گناهی نمی بینم بلکه تقدیر  
 خدای تعالی چنین بود که مریم بنده را مکر و هی برسد بر سبوت  
 تو او لیرم که سوا بیه نغبت بریه بنده داری و ایادی منت  
 و حکما گفته اند

بر خیزد شسته  
 معول معانی نقابین فعل

مسنوی

### مسنوی

گرگزنت رسد ز غلوه برنج کدر اکت سوز غلوه و برنج  
 از خدا آید خلاق دشمنه و دود کدل هر دو در قشوقه اوشت  
 که بریزد بکان هیکل د از گمانداریسند اهل  
 حکایت یکی از ملوک عرب متعلقان دیوان فرمود که  
 مرسوم فلانرا چند آنکه هست مضاعف کنید که ملازم در  
 و مترصد فرما و سایر خدمتکاران بهر بود و نغبت  
 و در ادای خدمت متراوان صاحب دلی بشنید و گفت  
 علو درجات بندگان بهرگاه خود جز و علاهی مثال دارد  
 بوی که

### نظم

و یا مباد که آید کسی بخندت شایسته هر اینه در روی لیدر لفظ  
 امید هست بر شندگان محاصره کنا امید نکردند از استاده آله  
 مژده دوز

### مسنوی

مهری و قبول فرماست ترک فرماه دلیل هر دو  
 هر که سیمای راسته دارد خدمت بر آستانه دارد  
 حکایت صفی حکایت کند که هیزم در و سبب خبر بدی خیف خبر  
 و تو انکار را دادی بطرح صاحب دلی برو بگشت و گفت

بر خیزد شسته

بر خیزد شسته

بر خیزد شسته



سیت

ماری نو که هر که اینی زنی <sup>استقام نمودن</sup>  
 ایوم که هر که اینی بکشی <sup>قزانه خراب بود که</sup>  
 قطعه

زور اربیشی و د باما <sup>بازدا و زغیب داده زود</sup>  
 زور بندی که براهل نیبه <sup>تاد عای بر آسمان زود</sup>

ضه لم از به سحر بر جید و روی از و در هم کشید و بر و التفات نکند  
 اخذته الغرة بالانیم) تاسی که اتش از طبع در انبا هیر

افساد و سائر املا کس بسوخت و از بستر زم بر خاکستر  
 کوشی شاند اتفاقا هانه صاحب دل برو بکوش شنبیدی

که بایاره خود همی گفت ندانم که اینه اتش از کجا در سرای مر افتاد

گفت از دود دل در و شانه <sup>دو شانه که کند</sup>

قطعه

هزار که زود و دوشه بی <sup>که پیش درون عاقبت کند</sup>  
 بهم بر مکه تا تو ای دلی <sup>که اهی جهان بهم بر کند</sup>  
 حکمت بر تاج کفر و نوشته بود <sup>که زود</sup>

قطعه

چرا سالهای فراوانه و عمرهای دراز <sup>بخود بر مابر نیجه بخواد رفت</sup>  
 چو <sup>بجمله</sup>

چو جان صفت می

چو ضیف مستی

چو نقاب شیشه

چو صفت شیشه  
 چو نقاب شیشه  
 چو ضیف مستی

چنانکه دست بدست دوست ملک بنا <sup>بسته های دیگر چینی بخواد رفت</sup>  
 حکایت یکی در صنعت کشتی گیری برآمده بود <sup>سینه و</sup>  
 صنعت بند فخر در به عمه داشتی <sup>و هر روز بنوعی کشتی</sup>  
 گرفت ملک کوشه خاطرش با جمال یکی از شاگردان مبل داشت  
 سید و نیجه و نه بندش در آموخت ملک یک بند که در  
 تعلیم آن دفع انداختی و تهاون کردی <sup>ناله بر سر</sup>  
 و قوت بسازد و کسی را با او امکان مقاومت نبود تا  
 بجای که پیش سله نه گفت استاد <sup>افضل</sup> که بر نشت از  
 روی بزرگیت و حق تربیت و الا بقوت از و کمتر نشستم  
 و بصفت با او برابرم ملک را ترک ادب از و پسندیده  
 نیامد بعرفود تا مصاحبت کند مقامی مشغول معنی کرده  
 ارکان دولت و اعیان ملکت حاضر شدند <sup>هر گونه بکشد</sup>  
 در آمد بصدمتی که اگر لوه آهنی بودی از جای بر کنیدی  
 استاد دانست که جوانه از و بقوه بر تراست بدان بنده  
 که موازوی نهاده داشته بود باوی در آونجیت جوان  
 دفع آن نهانست استاد بدو دست از ر نیجه برداشت  
 و بر بالای سر برد <sup>الذی</sup> و بر زمینه زد <sup>قادر</sup> غرور خنجر بر خاست

چند



۵۴  
 ملک فرمود تا استاد را خلعت و نفعت دادند و بسرا  
 روز خبر و ملامت کردند که با برورنده خویش دعوی معاومت  
 کردی و بسرنزدی گفت ای خداوند بزور و قوه بر من  
 دست نیافت بلکه در علم کشتی دقیقه مانده بود که از من  
 همی داشت امروز بدانه دقیقه بر من دست یافت استاد  
 گفت از بهر چنین روزیکه میداشتم که هالفت اندوخته  
 چندان قوت مده که اگر دشمن کند نتواند نشینده که  
 گفت آنکه از برد دة خود چنان دید

قطعه

یا و قاضی نبود در عالم  
 کس در بزمه نکر  
 کس یافت علم تیرازمه  
 که مرا عاقبت نشان نکر

هکایت در ویشی مجید در کوشش صحرایی بسته بود پادشاهی  
 بر و بلندت در ویش از اینجا که فراغ ملک قناعت  
 سر بر نیار و انتفات نکرد و پادشاه از اینجا که سوت شدت  
 است هم بر آمد و گفت ای صحرایی چرا تو را به بر مثال حیوان  
 که اهلیت و ادبیت ندارند و برکت ای در ویش پادشاه  
 روی زمین بر تو گذر کرد چرا خدمت نکردی و شرط دادی

جای

مهر خفیف الشیخ

۵۵  
 بجای نیار دی گفت ملک را بگو توقع خدمت از کسی  
 دارد که توقع نفعت از تو دارد و دیگر بداند که ملوک از بهر  
 رعیتند نه رعایا از بهر طاعت ملوک

قطعه

پادشاه بلبانی در ویشست  
 که نفعت بفرمودت اوست  
 کوسفند از برای صوبت نیست  
 بلکه صوبت برای خدمت اوست

قطعه

یکی امروز کامرانه سپیدی  
 دیلیر ایل از مجاهده پادشاهی  
 رو و کجندیش تا میورد  
 ملک بفرست خصال اندیش  
 فو و شاهی و بندگی برضا فاند  
 چون قضای شش اندیش  
 اکیس خالی مرده با کیند اجار  
 نشاند نو اندیش  
 ملک را گفتار در ویش استوار آمد گفت از مرصری بخواه گفت  
 آن میخواهم که دیلیر بار نفعت که بدهی گفت مرصری بده گفت  
 در ویش که

بیت

در باب گفته که نفعت هست  
 کامر نفعت و ملک میرود دست بست  
 هکایت یکی از ویش را پیش دو انویله نصیری قدس سره رفت  
 و نفعت هویت که در ویش خدمت سده من مشغول و بخیرش آمد

مهر خفیف الشیخ

مهر خفیف الشیخ  
 صفون شاکر معانی صفیل



۵۶ و از عقوبتش ترسانه ذوالنورنه بگوشت و گفت  
 و اگر چه از خدای تعالی غنیه رسیدی که نو از سلسله نه از

جمله ضد یقانه بودی

اولوردم  
 قطعه

گرفتد ای امیر دشت و در پیش پادشاه بودی  
 کوز برادر خدایت رسیدی ای خاندان که ملک بودی  
 حکایت پادشاهی بگفته بلنهای فرمانه داد گفت ای ملک  
 بموجب خشمی که ترا بر منست از آیه خود بجوی گفت هر کون  
 گفت ای عقیبت بیک نفس بر همه برآید و بر آن بر تو جادوید

رباعی

دور اند بقاء جواد صواب بگذاشت  
 و تلخی و خوشی و شست و زبانه بگذاشت  
 بنیادش سنگ که ستم بر ما کرد  
 در کردار او میان و بر ما بگذاشت  
 ملک را نصیحت او نمود  
 و از سر خود او در گذاشت

حکایت وزیرای نوشیروانه در پیش از مصالح مملکت است  
 میکردند و هر یکی بروفیه دانش خود را می بردند  
 همچنین نویسه میکرد بر زمین را برای ملک اخصیاء افتاد  
 وزیرانه در سر گفتندی زای ملک را چه هزیت دیدی بر فرزند

مده لطیف السدس

مده الحقیقه  
 مده السدس  
 مده السدس  
 مده السدس  
 مده السدس

۵۷ حکایت گفت بموجب آنکه انجام کار معلوم نیست و  
 هر کس که در شیت خدایت که صواب است یا ضلعه است  
 موافقت زای ملک او لیراست تا اگر خلاف صواب است  
 بعین متابعت او از معایت او ایمنه باشم

قطعه

خلاف زای سلسله زای هستم بخوبه خویش بگذاشت  
 اگر خود روز را گوید بگذاشت نباید گفت ای ملک ماه و روزه  
 حکایت بنیادی که سوانه بر تافت که مر عیوی ام و با قافله  
 حجاز بشهر درآمد که از می ایسم و قصیده پیش ملک برد که  
 لغت ام بگذاشت و ما و ملک در آن سال از سفر آمده بود گفت  
 مه او را در عبد اضحی در بفره دیدم حاجی هر کون بگذاشت  
 و دیگر گفت پدرش نصرانه بود در ملاطی عیوی هر کون بگذاشت  
 و شمرش در دیوانه انوری یافتند ملک فرمود تا بر بندش  
 و تقی کنند که چندیه دروغ چرا گفتی گفت ای خادوید روی  
 ز میعه سخنی دیگر گویم اگر راست نباشد مهر عقوبت که فرما  
 سرا و ارم ملک گفت آن چیست گفت

قطعه

مده السدس



محمّد بن عبد الله بن محمد

غریبی گشت مکتب پیش آورد  
 و سپهر است و یک چرخ دوغ برآورد  
 کز بنده تقوی بنمود  
 جهان بیده بنیدار تو بدو رخ برآورد  
 ملک بخندید و گفت از به راست ترسخی در عمر خود نلفته  
 تا آنچ نامول اوست مینا دارند نابل خوش برآورد  
 طاعت آورده اند که یکی از وزیران بر بر دستارده رحمت  
 آوردی و صلاحی هکنداد مینی اتفاقا بنحسب ملک  
 گرفتار آمد هکنداد در موجب استخلاص او سعی کردند و  
 مؤکلان روی در معاقبتش ملا طفت کردند و وزیر کادیک  
 در بیت ملک او بیاد هکنداد ملک از شرفی او در گذشت  
 صاحب دل بر به حال اطلاع یافت و گفت  
 قطعه

تا دل دوستانه بر سر آری  
 بوستان پر فروخته به  
 بخت دیک نیک خواهان  
 هر چه خست مکتب ختم به  
 هر چه اندیش هم نگوید که  
 ده سال بقمه دوختی به  
 طاعت یکی از پسران هارودن ترسیم پیش بر آمد خشمناک  
 که فلاح سر هکنداد را مراد شام داد باده هارودن ارکان دولت  
 گفت جزای این بیکم یکی است بکشتی کرد و دیگری بر باد برید

محمّد بن عبد الله بن محمد

و دیگری بمصادره و قتی هارودن گفت ای پسر کرم انت گفتی  
 کنی و اگر نتوانی تو نیز دشنام مادر کرده نه صدانکه انتقام  
 حد لزد آگاه ظلم از طرف ما باشد و دعوی از قبل خصم  
 قطعه

دزدستان بتر دیک خود  
 کبابیل و پاره بیچاره جوید  
 بلی مرد است از چو  
 که چو نه رسم ایدش باطن نگوید

مشو

بلی را زشته خوبی داد دشنام  
 تحمل کرد و گفت ای نیک فضا  
 بترانم که خواهی گفتی آن  
 که دامن عیب بر صوبه من نهانی  
 طاعت با صفت بر کانه در کشتی بودم زور قی در بیجا  
 غرق شد و برادر در کرد ای در افتادند بلی از بر کان ملک کجی  
 را گفت پیران هر دو برادر را تا ترا صد دنیا بدهم ملاح تا بلی  
 خلاص کرد دیگری هلاک شد گفتم بقیت عمرش نماده بود  
 از آن سبب در گرفت و تا خبر افتاد ملاح بخندید و گفت آنچه کردی  
 تو گفتی راست است لکن من خاطر من بر هانید نه این بیشتر بود  
 بسبب آنکه وقتی در بیابانی مانده بودم اینه مر بر سر  
 نشاند و از دست آن دیگر تازیانه خورده بودم در صفتی گفتم  
 قاتی

محمّد بن عبد الله بن محمد



مه الحنفی لکری

صدقه الله العظیم کہ بر عمل صافی قلبش و مہ ساء فعلیہا  
قطعہ

تا توانی درون کعبه ایستاد  
کار دوش مستند برار  
کازیر به راه خاها باشد  
کتر نیز کارها باشد

حکایت دور در بودن یکی خدمت سده نه کردی و دیگری  
بسی بازوان نان خوردی باری آن توانگر ایہ در ویش  
گفت هر خدمت سده نه نمیلنی تا از مشقت کار کردی  
برخی گفت تو هر کار کنی تا از مذلت خدمت رها رایی  
صدا گفتند و نان خود خورده و نشسته به کعبه

ز زبانه بستی و بخدمت امیر ایستاده  
اشوتلو بقلعه بیت

بیت اهل تفت کرد خمیر  
یاغری بیری کج قطعہ

عمر را بنام در به حرف شد  
ای شکم خیزه بنانی بکشد  
حکایت کسی بپوشید و او را عیال مرده آورد کز خدای  
عز و جل فدا شد دست داشت گفت هیچ شنیدی کہ مرا فرو

مه الحنفی المصنف

مه الحنفی المصنف

لکری

کذاست بیت

مرا بر کعبه عدو جای شادمانی نیست  
حکایت کروئی از حکما در بارگاه کسری در مصلحتی سخن  
بز جهر خاموش بود گفتند هر از ریمه بخت با ما سخن  
نیکوید گفت و زرا امثال ایشانند و طیب داور نداده  
جز تقیم را پس جوید می بینم کزای سار بر پنج صوابت  
مراد راند سخن حکمت نباشد  
مثنوی

جوکاری و فضل همه بر آید  
و کریم که نابینا و جانت  
مراد روی سخن گفته شاید  
اگر خاموشی بشنیم لکایت

حکایت اهل و له الزبید را جوید ملک و پسر  
مسلم شد گفت بخند آن من غی که بفرو ملک  
مهر دعوی خدای کرد نه بجای امیر مملکت امیر کعبه  
بندگاه سیاهی داشت کودکی نام او حصیب ملک  
مهر ابوئی از زان داشت کوبند عقل و کفایت  
او بخند بود که مهر حضرت مهر حکایت او نیز که  
بنیه کاشته بودیم بر کنار یل باران به وقت آمد  
لکری

مه الحنفی المصنف

مه الحنفی المصنف



۶۷  
و تلف شد گفت بشم بایستی کاشته صاحبده بستید  
کشف بیکه آینه که دی  
منوی

اگر ورنی بخت در فرویدی زاده تنک روی تروی  
بناد اناجی روی ساند کصد دایده الیه حیدرمانه

### منوی

بخت و ولید بکار دایینه جن تیارید آسمان نیست  
افتاده است در جهان سیاه بر تیارید زمین و عاقبت خوا  
کیمیا که بفضله مرده و در آید در هراب یاقه کج دین خرم  
حکایت یکی را از ملوک کنیزک چنین آورده بودند خواست  
در حالت مستی با وی جوان دختر تماقت کرد ملک در  
و مراور از بند کاد بسیار الهی بستید که لب زینت زره  
بین گذشته بود و زینت نیکبانه فروهشته لایق بود  
صخره صی از طلعت بر صیدی و عید العطر از بعل کنیزدی  
تو کویه تا قیامه است رو برو خست و بر یونان

### قطعه

شخصی نه چنانه کریم منظر  
کر شمش آو خبر توانه داد

مه الفرج المحدث

مه الحیف المحدث  
فاقدته معافیه فضلات

مه الفرج المحدث

و الله

۶۸

و آنکه بطلسه نفوذ باقم مردار باقیات مرداد  
آورده اند که سیاه را در انداخت نفس مه لب بود و سوت  
غالب هر که بچنید و مهر که برداشت بامدادانه ملک  
کنیزک را جیت و نیافت ماجر گفت خشم گرفت و غیر نمود

قیاسیه با کنیزک دست و پای استوار بستند و از بام

جوسه بخنده اندازید یکی از وزیران یک محضر روی شفاعت

بر زمین نهاده و گفت سیاه را در به خفه یابست بک سار

بند کانه و حد متعارف بحشی و انعام خداوندی عقاده

گفت اگر در معاوضه اوسبی تأخیر کردی چه شدی گفت

ای خداوند نشیده که گفته اند قطعه

تشنه سوخته در حلقه خورده نومند که ایلی دما اندیشه خوف

ملک کرسنه در خانه خالی بر حواله عقی باور کند که مضاه اندیشه

ملک را به لبغه خورده آمد گفت سیاه ای تو بچیدم اما

کنیزک را چه کن گفت کنیزک را هم سیاه بختی که نیم خورده

او هم او را شایه

### قطعه

هرگز او را بر دستی بستند که برود جای ناپسند  
افزایم بکنه

مه الحیف المحدث



تشنه را در دل بجو هدا ببال  
بنم خورده هاده کنیز

قطعه

دسته سلطه نه در کجا بسید  
چون بر کیمه در اوقاد برنجی  
تشنه را در کجا بجو هدا ببال  
کوفه بگشته برده ها بکنج یادونه  
هکایت معصومه اسکندر روی را پرسیدند که دیار مغرب و مشرق  
چم کشتی که ملوک پیشه اخزان و ملوک و عمر و لشکر پیشه  
از به بود و ایشانرا چنین فتنی میسر شد گفت بگو  
خدای تعالی هر ملکیتی که گرفتم بختی نیازدم و نام  
بادشاهانه جز به نیکی و محبت نبردم

بیت

بزرگ که نخواهند اهل خانه  
که نام بزرگانه برشتی بر

قطعه

ایمه همه هیچست چون می بگذرد  
بخت و تحت و امر و نهی و کبر و ولایت  
نام نیکی رفقا و ضایع مکر  
تا بمانند نام نیکیست پایدار  
در اقصای دور و نزدیک

هکایت یکی از بزرگان به یار سایه گفت که چه کوی در حق  
فدایه عابد که دیگرانه در حق او بطعنه سخنها گفته اند گفت

در خانه هر که عیب نمی بینم و در باطن سر غیب نمیدانم  
قطعه

هر که را جام بهار سبزی  
پارسانه و نیک مرد الظام  
در ندان که در نهان چیست  
حسب کوه و نه خانه و کار  
هکایت در ویستی را دیدم که سر بر آستانه کعبه نهاده بود  
وروی در زینب می مالید و می نالید و می گفت یا غفور یا رحیم  
تو دانی که از ظلم و جور و جهول چه آید که ترا نالید

قطعه

عذر تقصیر خدمت آوردم  
کنند از من بجهت استظهار  
عاصیان از گناه نوبت  
عارفانه از عباد استغفار

عابدانه جزای دهعت خواهند  
و باز کائناتهای بضا  
و مه بنده امید آورده ام  
نه دهعت و بدر یونوه اقدام  
نه بتجارت و صنوع و مانت الهام و مافصل و ما انا اهل

بیت

کو کشتی و جرم بخش و کوه و کوه  
بنده را فراده بنده هر فریاد برستم

قطعه

بر در کعبه سنانی دیدم  
که همی گفت و میگری خونگه

در طحیف الحشر

در طحیف الحشر

در طحیف الحشر

در طحیف الحشر

در طحیف الحشر



مرہ نکو بیچ کر ۵۵ غنیمت پذیر  
 قلم غفور بر کتنا اہم کسر

صفیات عبدالقادر کملہ فی قدس سرہ ما دیدم کہ در

هرم که روی بر جبهی نهاد همی گفت ای خداوند بخشای که  
و اگر مستوجب عقوبتیم در قیامت مرا نابینا برانگیز تا بگویم  
چرا این کار را بر من روا داشتی

منه الخفيف الموزي

التفاهة العامة

مدخل في حقيق المذاهب

72-

در برابر حق کو سفند سلیم در قفا لای کریم مردم خوا

بسمت  
۵۷

لکه عیب دگر که پس نوازده شود  
بیچاره عیب نویسد و اگر خواهد بد  
حکایت <sup>آورد</sup> <sup>نویسد</sup> چند از روزگار که متوجه <sup>نویسد</sup> <sup>نویسد</sup> بود و در <sup>نویسد</sup> <sup>نویسد</sup>  
رنج و راحه خواستم که مراخت کنم موافقت نکردند کتم  
از کرم و اخلاص بزرگانه بدیست روی از مصاحبت <sup>نویسد</sup> <sup>نویسد</sup>  
بر یافته وفاته دریغ داشته که مرده در نفس خویش <sup>نویسد</sup> <sup>نویسد</sup>  
قد قومه و قدر مرده <sup>نویسد</sup> <sup>نویسد</sup> است که در خدمت مرده <sup>نویسد</sup> <sup>نویسد</sup>

طریقہ شمس خاں  
جانبہ  
شعر عربی

ان لم اكره اليك <sup>للموت</sup> اشي بكم حاصل الفوائد  
يكي ازانه مبادله گفت از به سخره كه شنيدى دل تنگ موداك  
دريجه روزها از دوى بصورت درويشانه درآمده بر صفت  
ايشانه خود را در سلك محبت ماضى نظم كرد  
قول

چه دانند مردم که جام کیت نویسنده داند که در نام چیست  
از آنجا که سلامت حال درویشانست گمان فطوری نبرند

مكة البيط الخوجي  
مستطلة خايرة فعول

منه المضاف الى المضاف



و بیاری قبوله کردند

مثنوی

دختر حال عارفانه داشت  
ایده قدیمی که روی در خفت

رباعی

در عمل کو که دهرم خواهم  
تا به بر سر علم برو که او  
زاهدی در لاک نوبیست  
زاهد پاک پاکه و طوبیست

مثنوی

ترک دنیا و شوخت و هوس  
پارسی به ترک جام و سوس  
در گزند مرد باید بود  
برخت سلاح جنگ چه سود  
فخامه روزی نایب رفقه بودیم  
و شبانگاه سپای هزاری  
حفته در دبا توفیق ابرویه  
توفیق برداشت که بپایه میروم

او خود بشارت میرفت

بیت

پارسی به که خرقه در بگرد  
جامه کعبه جل خرقه کرد  
چندانکه از نظر در ویشانه غائب گشت  
بیرخی رفت و در جبین  
بدزدید تارود و رسته شد  
آن نامیکه دل مبدی راه رفقه  
بود در فیهاده بکنانه حفته  
بامدادانه لهر را بقلعه بردند

مدح کفایت الحس  
فایده که نفع صانع

و بزرگانه کردند درانه تاریخی ترک  
صحبت کفیم و طریق  
عزالت کفیم که استقامت  
فی الوده حده

قطعه

جواز قوم یکجا دانست کرد  
به کمر عزالت مانده مرا  
نمی بینی که کاوی در عین زار  
بیالایه لهره کاوانه ده را  
کنتم منت خدایا عز وجل  
که از فواید ویشانه محروم نمانم  
اگر چه از صحبت ایشانه  
و عهد شدیم و بدیه حکایت  
تستفید کتیم و امثال مرا  
در لهر عمرایه نصیحت بکار آید

مثنوی

بیکی ناترا سیده در مجلس  
بر خجند دل هوشمندانه پس جوده  
اگر بگریم بر گزند از کلاک  
سلی در وی افتد کند جلا نموده  
حکایت زاهدی مهجانه  
یادشاهی بود جوده بر سفره  
نشستند کت از لایه خورده  
که اراده او بود و جوده بخانه  
برخواستند پیش از لایه کرد که  
عادت او بود تا ظفر ضلالت  
در صوف او زیادت کنند

بیت

ترسم ز شمس بکعبه ای اعزلی  
کاینه رخ که تو میدوی بر کفایت

مدح کفایت الحس

مدح کفایت الحس

مفید که نفع صانع



۷۰

چون به مقام خویش باز آمد سفره خواست خواست  
و تناول کند پسری داشته صاحب فرست گفت ای پدر در  
دعوی سلفه چیزی نخوردی گفت در نظر ایشان چیزی  
نخوردم که بکار آید گفت نماز را هم فضا که چیزی نکردی که

بکار آید

قطعه

ای هندوها بنام برکت  
نیام خواصی در پیرایه ای معروف  
حکایت یاد دارم که در عهد طفولیت متعبد بودم و بخیر  
مونی زلف و برهیز شبی در خدمت پدر نشسته بودم و همه  
شب دیده بهم بنسته و مصحف عزیز در کنار گرفته و ملاقات  
کردم ما خفته پدر را گفتم ازینانه یکی سر بر من دارد که دو کلاه  
بکزارد چنانچه خفته اند که گویا مردم اند گفت جان پدر  
تو نیز اگر بختی به که در نوشتن خلق افت  
قطعه

نبیند مدعی جز خویشتم را  
که در دهر دهره بنده در پی  
که به چشم خدا بینی بختند  
نبیند هیچ کس عاجز تر از خویش

مدعی جز خویشتم را

حکایت

۷۱  
بازدید و اعطای بری  
حکایت

۷۱

حکایت بزرگی را در محفل الهی نمودند و در اوصاف جیه  
میان می نمودند سر بر آورد و گفت مرا تم که مر دانم

شعر

گفت ازنی یامه نقدی کنی  
علاستنی هذا ولم تر باطنی

قطعه

شعر بزرگ عالمیاد خوب بنده است  
و جنب باطنی بر جنت قنار سپه  
هوس را بنفشه و نگاری که هست  
فهمی کنی و او چلی از برای خوشی  
حکایت یکی از صلی و جبل کسانه که مقامه او در دیار عرب  
مذکور بود و کرامه او مشهور بکرامه او در مشهور در آمد و کرامه  
بر که کلاه طهاره میکرد بایشه بلغزید و تجویز در افتاد  
و بمقت بسیار از انجا خلاص یافت چونه از نماز بر دلش  
یکی از اصحاب گفت مرا مشکلی هست شیخی گفت آن چیست  
گفت یاد دارم که بر روی در بای مغرب میرفتی و قدمت  
تر نمی شد و امروز در پیه بیک قامت آب از هلاک چیزی  
نمانده بود در پیه حکمتت سرچسب تفکر فرو برد و پس  
از تامل بسیار سر بر آورد و گفت شنیده که سید عالم محمد صلی  
صلوات الله علیه و سلم گفت در موانع وقت لایستی خیه

مدعی جز خویشتم را

مدعی جز خویشتم را



سلاست قرب و لایستی مرسل و تکلف علامه ادوام وقت  
جنبه که فرمود مجذباتی و میکانیکی نپرداختی و دیگر وقت  
با حفظ و زینت در ساختن که مشاهده الدبر است  
التجلی والاستشراق و میباید

بیت

دیار مینای ویرانگی بزار خویش و آینه نیلین

استاده الهی بعد وسیله  
فی تحقیق شان اصل طریقاً  
توضیح نام قطنی برشته  
لذا که ترا بحر قاف و عرفاً  
حکایت منظومه

یکم رسید انکه کم کرد فرزند  
کای رو که کهر بر خردمند  
زنده که بوی پیراهن شندی  
چرا در راه کفایتی ندیدی  
بگفت احوال مبارزه جهالت  
دیدی بدو دیگرم نه نیست  
کوی برده ام اعلا نشینم  
کای بر شست پای خود بنشینم  
اگر در کیم بر حال بمانی  
سردست از دو عالم بر شاندی

حکایت در جامع بعلبک که چند بر طریقه و عظم میکنم  
با جماعتی افسرد دل مردم و راه از عالم صور به بعضی نبود

دیدم که نفسم در من کبیر و آتش کرم مرده در لهر زم نرابت  
اثر نمیکند درین آدم تربیت ستوده و آینه دهری در  
محله کورانه و لیکن در معنی باز بود و سلسله سحره  
در صحنه آیت که و غم از قرب ابه مه چهل الوید سحره  
رسانیده بودم که میکنم

قطعه

دست نزدیکتر از صدمه نیست و به عجب که مرده از وی دوم  
چگونگی مایه تواند گفت که او در کنایه و مرده محکوم  
مرد شراب این سخن نیست و فضل قدم در دست که در وید  
از کنایه مجلس کند کرد و دور آخر در او اثر کرد نقره صفا  
زد که دیگران بموافقت او در خرد و آمدند و خا ماه مجلس  
در هر کس گفتن سبحان الله و جواد و این با خبر در حضور  
و نزدیکان به دهن دور

قطعه

فرم سخن هود نلند مستمع قوت طبع از مشتمل مجوی  
ضحت میدانه ارادت مبار تا نزد مرده سخن گوی گوی  
حکایت سبی در بیابان مکه از غایت بخواب پای رفتم

میرا طالع الهی  
مغفول فاعلمه ضایعه و غلام  
مرده ضرب استقامت در نظری

میرا طالع الهی



نماند سرینهادم و شتر باران کفتم دست از تنه بدار  
قطعه

بای مسکین پیاد چند روزی  
تا شود جسم فریبی لاغری  
گفت ای برادر هم در پیشبست و هر چه در پس اگر فرستاده  
بردی و اگر خفتی مردی بیت

خوشت و زیر پیلاد بر آه بادی خفت  
شب چیل و در ترک جانم بیاب گفت سبیل  
حکایت - بار سالی را دیدم بر کنار دریا که زخم بلند  
داشت و هیچ دارو نمی شد و دندانها در آید ریخته بود  
و دیدم شکر خدای تعالی که گفت الحمد لله که بعضی گرفتارم  
خود

بعضی قطعه

گرم از این کشته دهان یار عزیز  
گویم از بنده مسکینم که صابر  
حکایت در وستی را ضرورت پیوسته آمد کلمی از خانه نیاید  
بزدید حاکم فرمود که دستش بزن صاحب کلیم شفاعت  
کرد که مرا بخوندم حاکم گفت بشفاعت تو خدا سرغ فرو کند و ارم

گفت

سده الحقت الحقة  
عقله فطنته مناهله فطنته

سده اول الحقت

گفت راست فرمودی اما هر که از مال وقف چیزی بدزد  
و قطع بدست لایق نیاید که <sup>الفقر لا یملک شیئا</sup>  
لا یمکنک لهم در ویشانه راست وقف مخاجانست  
حاکم دست از او برداشت و گفت جهان بر تو تنگ آمده  
بود که در دی کردی الله از خانه تنگ بیاری گفت ای خدا  
نشیده که گفته اند خانه در تنگ بر و بر در تنگ

بیت

چون فرومایه سختی به یونان در دستان یونان بود  
حکایت یکی از پادشاهان پارس را دید که گفت  
از مایاد می آید گفت بی که که خدای افراسیاب میگفت

بیت

هر سوز و آتش در خورم و از آن که بخواند بر کس نداند  
حکایت یکی از صالحان پادشاهی را بخواب دید در بستر  
و پارسای را در دوزخ رسید که موجب در جات انداخت  
و سبب در کات ایست که با بخلاف ایست بد استیم گفتند  
آن پادشاه بخت در ویشانه در بستر شد و ایست پادشاه  
پادشاهان در دوزخ

سده اول الحقت  
عقله فطنته مناهله فطنته

سده اول الحقت



وقت بکار آید تسبیح و مرقع خود را از عملهای محکوم کهنه  
 حاجت بخلاف برنگ داشتند در سینه صفت پاکه و کلاه تری نام  
 حکایت پیاده سرو یا برهنه با کاروانه حجاز از کوفه بدر آمد  
 و همراه ما شد فرامانه لهر رفت و میگفت

خبر آتشی سوارم خواسته بزمم ز خداوند عفت نه غلامم بزمم  
 غم موجود و پریشان قدمم زانم نفسی بزم اسود و عمری بزمم  
 آتش سواری گفتند ای درویش که میروی باز کرد که سخن  
 بگری نشنید و قدم در پیاده نهاد و برفت چون بخت  
 محو رسیدیم توانم با اهل فرا رسید و مرده در دیشک  
 بیالینسه بیامد و گفت ما بسختی غم داریم و تو برنجی مرده

شخصی همه شب بر بزم کشته چو روز شد او ببرد و بیامد بزم  
 ای بیاسب تیر ز که بماند کفر بخت جهان بمنزل برد  
 بس که در خاک تندرستان دفن کردند و زخم خورده عمر  
 حکایت عابدی را پادشاهی طلب کرد عابد اندیشید که

مراکز المسمی

مده المسمی  
 مده المسمی  
 مده المسمی  
 مده المسمی

در این روز بخورم تا ضعیف شوم مگر اعتقاد در خود نه  
 زیادت کند آورده اند که دار و قاتی بود بخورد و مرد

آنکه چو به بزم دیگر که من است دوست دوست بود که سینه صوفی  
 بار سبانه وی در مخلوقه است رقبه میکشد نماز

چو به بزمه خدای فوید خدایم باید که بحر خدا انداز  
 حکایت کاروانه را در زمینه یونانه بردند و فطمت  
 بیقیاس بردند باز که کاهن کرم و زاری کردند و خدا  
 رسول را سفیع آوردند فائده نداد

چو به بزمه خدای فوید خدایم در غم دار دار گریه کاروان  
 لقمان حکیم در راه میانه بود یکی از کاروانیان گفت کلیم خد  
 از حکمت و موافقت با نیانه بکوی باشد که طرفی از راه ما  
 دست بردارند که درین باشد که چند به ضایع گردد  
 لقمان گفت درین باشد که حکمت با ایش گفته  
 قطعه

مراکز المسمی

مراکز المسمی



نه الحیف المشر

نه الحیف المشر

نه الحیف المشر

نه الحیف المشر

منقول من خاتون

۷۸  
 الهی که موریای مجور  
 با سیم دل چو سود کف  
 زود میخ الهیه بر سینه  
 کز جوی دمور

روزگار سلاست کشیده در بیا  
 چو سالی از تو بر طلب کندی  
 هفتات چند آنکه مرا شیخ اجل شمس الدین ابوالحسن  
 الجوی بر کف سماع فرمودی و خلوت و عزلت یابی  
 کردی عنفوانم شبایم غالب آمدی و لهو و هوس هلب  
 ناچاره خلاف رای مربی رفتی و از سماع و محالطت  
 حظی بر گرفتی چو نه ضحیت یسخر یاد آمدی گفتی

قاضی را با ما نشیند در خانه  
 تا شبی بجمع قومی برسیدم  
 و در راه میا مظهر دیدم

کوبیدم چو بیل در غنایم  
 کاهی انگشت هرغانه از و در کوکبه و کاهی بر لب کز خاموسه

نیمه

نیز کس در کاهت خوش  
 مکروقت رفته کردم در کس  
 بیت عربی

بهاج اراصوت الدعا فی الطیبه  
 و انت مفرق ان سکت طیب  
 صوره را از آمدن بطری  
 بادم بکشی تا بیرون روم  
 در محله باس خاطر یار من موافقت کردم و شبی بجنبه مجاهده

قطعه

مژدن بانگ به هفا برداشته  
 در این شب از کلام مه رسی  
 با صد آه حکم ترک دستار از سر و دینار از کمر بکشادم و  
 پیش مفتی نهادم و در کتبه گرفتم و بسی شکر گفتم یا امام  
 اراده مه در حق او بر خلاف عادت دیدند و بر خفت  
 عقل مه حل کردند و زلفه می خنید یکی از ایشان  
 زبانه تفرض دراز کرد و علامت کرده اعزاء که این حرکت  
 مناسب حال هر دمنده نکرده هر قه تشایع بچینه مطرب

نیمه



دادی که در همه عمره در پی در کف نبوده است

و قراضه در دق

قطعه

مطربا دور و دور ازین محله کوی کربا به نزدیکی در یک جای  
رسته چوله با کمره ده که بر کفست خاله موی بریده بر کفست  
مرغی ایوانه زهول او بریده و چوبی مغز ما پزد و خلق خود بر رفته  
گفتن مصطفی آنست که ز نامه تفرض کوتاه کنی که مرا کرامت  
اوصاف هر شد گفت مرا بر کیفیت آن مطلع گرد آن تا هکذا  
تقریب نمایم و در وقت استغفار کنیم گفتیم حکم  
آنکه مرا عینی بارها بر کف سماع فرمود بود و موافقتی  
بیخ گفته و در سماع قبول می نماید امشب مرا میمونه و گفت  
همایون به بدیه بقعه رهبری کرد تا بدست ایه و طرب  
توبه کردم که دیگر بار کرد سماع و مخالفت نکردانم

قطعه

او از خونه از کام و دهان کبیریه کمره کند و کند دل بغیریه  
و در راه عیانه و صفایا و قیامت از هجره مطرب مکرده نزدیک یاقه  
هکایت لقمان گفتند ادب از که آموختن گفت ازین ادبانه

که الحیف الحزن

و الحیف الحزن

ایشان در نظرم نایبند آمدن فعل آن برین کردم

قطعه

نکونند از سر باز چه حریف کز این بزدی نگیرد چه کوه  
و کز صباب حکیمیه ناید خوانند ایدیه با بزم در کوه  
حکایه عابدی از حکایه کنز که بی دود و دود و دود و دود  
خستنی در نماز کردی صاحبزاده بشید گفت اگر بزم نماند  
و بعضی بسیار فاضلتر از آن بودی قطعه

اندیشه از طعام فایده دار نادر و نادر و نادر و نادر

نمای از حکمت بعلیه ان کبری از طعام تابینی و در  
حکایه غنا بهر آن که شوه راه در شاهان جراح توفیق فراوان  
دست تا جملت الهی حقیر هادر آمد بجمعه صبحه و دویست  
و صد و پنجاه ایشان ز قیام افلاک و سجده بجا آمد مبتدا گفت  
و در سنه از هوا و هوای کوتاه کرد و نه باله طافا به در هوا  
او در از شد که هر چه به بر قاعده اولست و هو و صلا که معلول

بی

بعد از توبه نوازه رسته از عذابا و دیکه می تواند از ناله مردم  
و قه جو ز بانها نیاورد و حکایه بیسم بر طریقه بردیج بگریسته

اعتقاد و نغم



و گفته شکریه نمیداد که نگاری که بهتر از این که بنده ای  
قطعه

چند کوی که بر اندیکه و مسود عیب جوایده می کنند  
که خود ریخت بر خیزد و رسید خواسته بنشیند  
نیک به و بد بر کوی و یک به و یک به  
و لیکن مرایه که صد نظر همگانه در همه به جمال است و قصه

بیت  
کر آنجا که می گفتی کردی نکوسیر و بار سامری  
و الله یعلم امرای و اعلا  
قطعه

درین روی خود ز مردم ناعیب نگزند ما را  
دین به خود عیب العیب دای نهان و آشکار  
هکایه کلمه کردم بیهوده که فلان در همه که کوه  
داره است بقا دقت بصل و چهل که نظم  
نویس و کبریا تا کمال نقص تو گفته بنیاد بجای  
جوایده بر خیزد و ششم کی از دست پدر خود در کوشان

هکایه که از این نام پرسیدند که حقیقت تصوف  
چیت گفت پس از به ده شرف بودند در جهانه بر اندیکه رهو  
و یعنی جمیع و مرو قومی اندیکه هر چه و بیاطره برین  
قطعه

چو هر ساعت از نوب جانم بد بشنایند اندر صفای نشینی  
کرده ملک و جاهت و زر و عیال چو دل با خدایت خویشت  
هکایت یاد دادم که شبی در کار و از همه سبقت بودم  
و عمر در کنا بیست و هفته نویی که در آن سفر گهره ما  
بود نفره نزد و راه بیابانه گرفته و یک نفس  
آرام نیافتم چوله روز شد گفتند به به حال است  
گفت بلبلا که دیدم که بنایه در آمو بودند از دست  
و یکبار از کوه و غولاه آت و بهایم از بیهوده اندیشه  
کردم که مرقه نباشد هر در نیسی فته و در بخت خفته  
قطعه

دو مرغی صبح می نالید عقل و صبرم ببرد و ده فته  
یکی از دونه فتنه مرا و از همه رسید بیکوه  
گفت باور ندا شستم که ترا باند مرغی چینه کند و ده فته  
ایضاغه



گفتم این شرط آید نیست مرغ نسیم غزل و مرغ  
 حکایت و قتی در غر مجازه نه جوانانه حاصل  
 شکاهم مر بودند و هفتم و قمر از مزه کرد روزی  
 و بینی چند محققان بقتدی و عابدی در سبیل  
 منکر حال در ویتانه بود بچیر از در دل اینانه  
 تا بریدم بنجیل باز هلال کودکی سیاه از صحرای عرب  
 بر آمد و آواری بر آورد که مرغ لهور از طیاره و آواری  
 از هر یانه باز داشت اشتر عابد را دیدم که بر قفس آمد  
 و عابد را بینداخت و راه بیابان گرفت گفتند ای شیخ  
 در حیوانی اثر کرد و ترا اثر نمی کند نظم  
 دانه می گفت مرا آن بلبل سحر تو خود می آدمی کن غریب خبری  
 اشتر بعرب در حالت است که کرد و قتیست ترا کن طبع جانوری  
 سبت  
 شعر امیر نور و طرب در کمال دارد اگر آدمی را نباشد خراست  
 شعر عرب  
 و عند هبوب النسيم على  
 من عصفور النسيم على  
 شوق

بند کمری

در دوزخ به معنی که گوشت  
 کله هاری به شیخ نیست  
 حکایت بی از ملوک مدد عمره میری شد و قایم مقامی داشت  
 وصیت کرد که با مدالان نجیب کسی که از در شهر در آید به  
 پادشاهی بر روی نهی و تقویض ملکه بدو کند اتفاقا  
 اول کسی که از در شهر در آمد کرد ای بود که در هر عمره تقیه اند  
 و فرقه بر فرق و وقتی ارکانه نوله و اعیان حضرت و صفت ملک  
 بجای آوردند و ملک و خزانة بدو از ناله داشتند در رفیه  
 مدتی ملک داد تا بعضی از امران نوله کردند از راه عد  
 بیجا بیجا بیجا بیجا بیجا بیجا بیجا بیجا بیجا بیجا بیجا  
 بر خاستند و بمقامه لشکر را استند و الحمد سیاه رخت بر هم بر  
 آمدند و برخی از بلاد از قفه تصرف او بدو رفتند و  
 از به واقعه فتنه خاطر همی بود تا یکی از دوستانه قریبه که  
 در حالت در ویتی قریبه او بود از سفر باز آمد و او را در خیابان  
 مرتبه دید و گفته منده خدایا عز وجل که بخت بلندت یا و  
 کرد و اقبال رهبری تا ملک از خانه و خاربه از پای بر آمد و به  
 پای رسیدی  
 ان مع العزیر کربیت

وقتی



شکوف کاه شکفت کاه خوشیده درخت و قند برهنه است و قند  
گفت ای برادر تو فریتم کرد که جای تنبیت نیست آنکه کم تو دیری  
غم نماند داشتم و امروز تو بیهوده میانی مستوی  
اگر دنیا نباشد در دلم و گریه می کنم با تو می کنم ایتم  
بوده تیر جبهه ای تو نیست <sup>بوده ای که گریه خاطر است از شکفت او را</sup>  
قطعه

ما طلب کردیم تو را که خواهی جز قضا عسکری نیست هفتی  
کرغی ز برادره افتاد ناظر در تو اب او گشتی  
که بزرگ کاه شنیده ام بسیار صبر در و کیه که بدلت غنی

## بیت

اگر بریاده کنی برام کوئی نه چو نه پای ملک تو موی  
هکایت یکی را دوست بود که علی دیوانه کردی صد انقاده  
دیدم نه بیفتاد کسی گفت که فلان را پسند که ندیدی گفت  
نه او را نمیخواهم که بینم قضا آنکاله او یکی حاضر  
بود گفت چه فخر کرده است که از دیدن او ملوکی گفت  
فخر نیست و بی دوست دیوانه را وقتی توان دید که  
معزول باشد و مراحت خوشه در رخ او نمی باید قطعه

در بر تو و دار و کیر عمل <sup>اشیا را فراغی دارند</sup>  
روز در ماندگی و معزول <sup>در دودل بیهوده</sup>

مکایه ابوهریره رضی الله عنه هرود بخندم صطفی  
صلی الله علیه و سلم آمدی گفت یا اباهریره زنی عباترود  
جوابی هرود میان محبت زیاد کرد در لطیف صاجد  
گفت بدیده خوب که افتابست نشسته ایم که کسی او را هست  
گفته باشد گفت از برای آنکه هر روز که بتواند دید مگر  
در نه صانه که محبوب است و محبوب

## قطعه

بدرمدم شدم عیب نیست ولیکن نه خندانم که کوتاهی  
اگر فوشنه ملاسه کنی ملاسه نباید شنید کسی  
مکایه یکی از بزرگان باد مخالف در شکم پیچیده گرفته و  
ضبط آن داشت بر اختیار از وی صادر شد گفت ای  
مرا در آنچه کردم اختیاری شود و بفرم برمه نوشید و ریخت  
بهره سید سمانی کرم معذوره داید مستوی  
نکته زندانه بادست ای خرد <sup>نوا هیچ عاقل باد در بند</sup>  
چو باد اندر کی پیچید در <sup>که باد اندر شکم پیچید</sup>



## سبب

فریاد روی و ناله کلاه جوهرها شدند دست بشماره  
 هکایه از صحبت یارانه دمشق ملائی بدید آمده بود  
 سردرب یارانه قدس ندانم و با هیولانه انس گرفتم تا وقتی که  
 اسیر قید فرنگ شدم در خونه طرابلس با مهر و دانه بکار کل  
 برداشتم تا یکی از روسای حلب که سابقه معرفتی میانه ما  
 گذر کرد و مرا بشناخته گفت ای همه دانست و چه گونه کردی  
 گرفتم قطعه  
 همی که بخت از مردم مایکوه و شب که از خدای نمودم بدیگری بر  
 قیاس که که عالم بود در شب که طوفان نامردم باید راضی

## سبب

بای در زنجیر بسته شوم بکری با یک ناله در بونام  
 بر حالت مردم آورده و دیده دینار از قید فرنگ خلاص کرد  
 با خود جلب برد دختر دانه داشت در عقد نظام مراد  
 بکایه صد دینار جوهر مدد برآمد دختر بدخوی بود  
 و شیشه بوی و نافرمانه زجاده درازی کرد که گرفته  
 و عیش مرا منقضی داشته چنانکه گفته اند مشغول

زنده بود سرای مردنکو هم در شب عالمست و فرخ او  
 زینهار از قریه بر نهار و قناری عذاب الله  
 باری زبانه نقت در ز کرده همی گفت تو آن نیستی  
 کوبیده مرا از قید فرنگ بده دینار باز خرید گرفتم  
 با بده دینار باز خرید و بدهد دینار بدست تو گرفت  
 کرد مستوی

ششم کو پیروز بزرگی که از جنتال کریم در شب  
 شایسته با در ظفر عالمی که از جنتال کریم در شب  
 روایه کو خدا زده بلیط اقدس  
 جودیم عافیت کریم تو

مکایه یکی از یارها عالمی عابدی رسید که

اوقافه عزیزه چگونه میگذرد گفته همه شب در شمع غمزه دار

و سر در دعا و حاجه و هر روز دینار افرجانه

ملک فرمود تا دم لطف اوستی دانه تا با عیال بی دل در شب

از دل او بر خیزد مستوی

ای رفقا یای بر عیال دیگر از ادکی صند خیل

غم فرزند و نان و جامه بازه آرد سیرد مملو عالم طوفان

همه روز افتاد من سالم که شب با خدای پردانم بشنود اولم



عجب جو عقد نمانی بنم چه ضرور د بامد و فر فر فر  
 عطیه یکی از مقبلان شب در پشته سالها عبادت کردی  
 و برک در خنده خوردی باد شاه این طرف علم نایب  
 بنزدیک رفته و لغت اگر مصیبت بینی در شهر آری  
 تو مقامی ساینم که فراغی عبادت عبادت عبادت  
 و ابرار که بر کعبه انقاس شامستند سوز و بر اعمال  
 شما اقتدا کنند زاهد این کعبه قبول نلرد ارکانه دوله  
 گفتند یاس خاطر ملک را مصیبت است که چند  
 روزی شهر در آید و بیدیه مقام معلوم کن پس اگر مصیبت  
 و قد عزیزانه از صحبت اشیا دوری نیز راضیا  
 باقیست آورد اند که عبادت شهر در آمد بوسه زاری  
 خاص ملاک از برای او برداشت مقامی دلالت  
 و راده اسای هواد باشت  
 مستوی

لک رخصه جو عا مره خواب سبب هر چه زلف محبوبه  
 همچنان از نسیب برد بخور شیرنا خود طفل رای لک  
 (عربی)

افانیه

واقایه علیمها جلالت عقلت بالبحر الهضرات  
 در حال کنیزکی حوب روی بشیر فرسند  
 از به م باره عابد عزیزی مددایک صورته موسیقی  
 که بعد از دیدن صورتش وجود پادشاه از انگیب  
 همچنان در عجبش غرق بود و طیف الاقدال در سینه  
 هلاک الناس هوک و هوامه و لایعنی  
 دیده از دیدن که نشیرو همچنان که فراموشی رفته  
 عابد لقمه ندید خورده گرفته و کوفه الحیف یوشیده  
 و از خواک و مشوم همدیه و تنوع یافته و در حال  
 غلام و کنیزکی نظر کرده و خردمندانه گفته اند  
 زلف خوابان زنجیر برای عقلست و دام مرغی زیک  
 در سه کار تو کردم دل و دیکه همت و مرغی زیک تحقیق منم امر و زدن و  
 نه خجله دون و قد مجموع بر زوال آمد خندان گفته اند  
 قطعه

دایم نوران



هر که هست از نفع و سود و زینب او را به او تقی

چون به بنای دولت فرو آمد  
بمن به بنای دولت فرو آمد

دوره  
غنیه پر دیده درخ و سفید کنه درخ شده در بالیه  
یا صوره

دینا کیسے دے علامت پری پیکر با مرد و صوکی بالادی

سرکه ایستاد رسامه خالصه شادمان کرد و از هر روز خوردن

سخنه گفتند تا ملاک ایستاد سخنم گفته شد ایستاد

و اما در ظاهر از سرى فلسف

در این کتاب می بینیم که خداوند تعالی در این کتاب

مهاوردیه حاضر بود گفت ای ملا سرخوئی

آن است که با هر دو طرف نیلوی کفی ملک لغت در کو درو

کفره علماء: زبده تادیکر خوانند و زلفاد اصری

مدہ نیا اھد سماند قاری

نیز از اهل درویشی و بیابانی

کوه افق سن

از آنکه هر یک از اینها در هر یک از اینها

[illegible]

المستحقون من ولي و يلو كذا  
بالكسور و هاء فيرو و هاء

قطعه

95

سینه مداح فرخنده ای - نامه باط و نعمه دوزخه کومبکه

نظیر  
نظیر

حاصلہ ہو گیا ہے وہاں پر وہی  
عسکر اور اس کے ساتھ

بیت  
الفنونه ۱۶۵۹

نامرأه دیکم بایه  
کر خواند اهدم شایه

صفحه ۱۰۰

افلام ابنه عائده بر سر الامه باشد چندی درم - اهدا می نماید

مجلس هاشم برآمد و فای تذکره موجب شرط لازم آمد

الحمد لله الذي هدانا لهذا الذي كنا لنهتدي لولا أن هدانا الله

بسم الله الرحمن الرحيم

کند گوید علام حاصل و هو سیما بود لقمه در بر دین

و سنان به باز آمد و در میان ابوم داد و پسر ملک نهاد

ولقد اهدانا نياقمك كفت ايها الطالب المستاذ

مرد دامن در به شهر خجسته - صد - اهدای

چراوند مهیار آنکه زاهدست من ستاند و انکه می ستاند

... الف حذائهم

والله بيب ملك بنده ورجل استقامه

در هوای به هم خورده است

توفی دیده: عداوت است و انکار بیکدیگر

بيت

\_\_\_\_\_



زاهد که درم گرفته و دنیا را زاهد دیگری بدست  
 (کلمه) ای اعمام شیخ ای رسیدند که چه کوب در خانه و  
 گفته اگر از بهر جمعیت خاطر و فراغ عبادت ستانند  
 حلال است و اگر مجموع از بهر ناله نشیند حرام است  
 ناله از برای کلمه عبادت نهاده صاحب دلا در کلمه عبادت نهاده  
 خطابه در ویستی بمقام رسید که صاحب آن بقدر کرم  
 النفس بود و نفس اهل فضل و بلاغ در صحبت اوله و  
 بذر و طبعه چنانکه رسم طریقام باشد که می گفتند در و  
 راه بیانه قطع کرده بود و مانده شده و چیزی نخورده  
 یک از آن میانه بطریق انبساط گفته ترا هم چیزی نباید  
 گفته در ده که گفته که مرا خود دیگرانه فضل و بلاغت  
 نیست و چیزی خوانده ام بیک بیت از مرقعاته کنند  
 همانکه بر غنیمت گفتند بلوی گفته است  
 مر که در برابر سفر نهاده هم عمرم بر در تمام نهاده  
 همه پسندیدند و سفره پسته آوردند صاحب دعوت گفته  
 ای یار زمان توقف که که بر ستار رخ کوفه بریادی  
 سازند در ویکه بر بر آورد و گفته است

کوفه در سفره مهر کوبیده کوفه زبانه چوبه کوفه است  
 مریدی گفته پیر را که کلم از خلدیه بر خیزم  
 زبانی که بر یارتم می آیند و اوقانه عزیز مرا از ترزدن ایستادم در  
 ایستاده تسویه حال می شود گفته هر چه در ویستاده اند ایستاده  
 و آبی بده و هر توانند از ایستاده میزی بجواه که که کرد و توفیق و

بیت

کرید ایسر و شکر اسلام بود طاف از بیم تو فرود نماند چیه  
 عطیه فقیری بدر گفته هیچ از به سخنانه دلاوری  
 مظلمه در مر تر نمیلند بعینه آله می بینم ایست از برای  
 موافق گفتار قوم حقان نامرده الناک با بید و تسویه افکار  
 مستوی

ترک دنیا بر دم اموزد فرشته سیم و غلام اندر فراف  
 عالمی را که گفته شد و پس چوبه بلوید بیدر اندر  
 عالم آلمی بود که بر نمیلند بلوید بخت و هو

بیت

عالم که طاف از و نه بر روی کند او خوشتر است که هر چه کند  
 پد گفته ای بر بجز دایم فنیال باطل نشانه روی از تربیت



ناصی بر تافته و راه بهانه لطفه دعاها بصندیت  
 منوب کرده و در طلب عالم <sup>انامه</sup> بعضی از فواید عالم  
 محروم مانده مثل همچنان نابینایی که کسی در وصل <sup>دو عالم</sup> راه  
 افتاد و لطفه ای صفا <sup>دو عالم</sup> جراحی فرا راه سه  
 دارد ز قاهره بشید و لطفه تو که جراح بینی جراحی  
 هینین <sup>چون</sup> هجینه مجلسی و عظمه کلیم نزل است اینجا نقدی  
 زدهی بضاعتی نسل و اینجا ناله پندای عمارت نیری  
 قطعه

لغت عالم بلوکه چنانچه شو و نماند باقی نماند کرد  
 باطل است اگر مدعی لویه خفته راحته کی کند بیدار  
 مرده باید که لبر اندر لویه و نوشته است <sup>نظمه</sup> نماند بیدار

صاحب بدمر آمد خایه <sup>نظمه</sup> شکست عورت اهل طریقه  
 لطفه نیک عالم و عابد هر فرقه تو تا اختیار کردی از این فرقه  
 لطفه آن کلیم فرقه بروی <sup>نظمه</sup> و به بهر می کنی که بلبرد غریبه را  
 مطایبه بلی بر رانی <sup>نظمه</sup> است خفته بود و در عالم اختیار  
 از دمه رفته عابدی بر او گذر کرد و در خانه مستقیم او نظر  
 کرد

استیلا بر راه

کرده جوانه سر بر آورد و لطفه و از افرو بالافرو مروا کرمان  
 عرب

از ارباب آیتها که ستر و حلما <sup>نظمه</sup> با برقیع لغوی لم لا عمر کرمان  
 بیت

مطایبه ای سیاه از لکنکار <sup>نظمه</sup> بنحسب اندک در وی نظر کن  
 اگر مرده تا جوانمردم بگردان <sup>نظمه</sup> نور مرده جوانمردان که  
 مطایبه صفت <sup>نظمه</sup> در اندک در وی <sup>نظمه</sup> در وی بد آمدند و  
 ناسزا گفتند و بر جانند <sup>نظمه</sup> مطایبه <sup>نظمه</sup> بر طریقه برد و لطفه  
 خیمه حالتی رفته لطفه ای فرزند صرقت در ویش <sup>نظمه</sup> جامه رضایت  
 هر که در خیمه کوسه <sup>نظمه</sup> غل نامزدی <sup>نظمه</sup> غل و رعیت و صرقت بروی عالم

دربای فراوان شود <sup>نظمه</sup> عارف که بر خندند <sup>نظمه</sup> است لطفه  
 بیت

کر لکنزه سد عقل <sup>نظمه</sup> که بقفوار لکنزه بالک شوی  
 ای برادر <sup>نظمه</sup> جو عاقبت <sup>نظمه</sup> خاک شوی <sup>نظمه</sup> از آنکه شوی  
 مطایبه <sup>نظمه</sup>

ایر مطایبه شود در بغداد <sup>نظمه</sup> باید و بر اختلاف افتاد <sup>نظمه</sup>



راسه اندر گرد راه و رخ و چاک  
 منوهر و خواهر ناسا  
 من ز هند می نیاسوم  
 تو ز رخ آرموده نه عصا  
 قدم من بعضی بیش از است  
 نو بر بند کلاه مروی  
 مرد فداه بدست شاگردانه  
 لغنه من سر بر آستانه دارم  
 هر که میبوم کرده فرایند  
 خطابه یکی از صاحبان  
 و در چشم شده و کف بر دهان  
 سنگ بر سیدار و صفت با سخنی نمی آید  
 لاف و نجیبی و عوی مردی لواز  
 گریخت از دست برابو و هفتی بر کینه  
 اگر خود بر در دستان نیل  
 بن آدم بر شمشیر از خاک دارد  
 لغنه با چرخ اطریح عشا  
 بنده با طاه سلفه من  
 کلاه دبیله در سفر بودم  
 نیایان و باد و کرد و عبا  
 بر صراغی نوین تر است  
 بالین زاده با چرخ بود  
 سیرابی بند و کردانه  
 نه چو نو سر با کلاه دارم  
 خوشتر از بلور در انداز  
 زو از میان را دید که بهم بر آمده  
 آورده آلفت این فرد ما به هر می  
 با سخنی نمی آید  
 عجز نفس فرو ما به هر مردی  
 مردی نه نیست که شتی بر زده  
 فرد آنکه در روی مردمی نیست  
 اگر خاک نباشد آدمی نیست

این بیت در کتاب  
 صوفیه در بیان  
 صوفیه در بیان  
 صوفیه در بیان

۹. یاد از لعل

خطابه جز در این سیریه نه از سیریه افواه صفا گفت  
 لغنه آنکه مراد خاطر یارانه بر صانع خود مقدم دارد  
 و خطابه اند برادر که هیز خویش است برادر است و  
 فویسه است بیت  
 هزاره اگر شتاب از هزاره خویش  
 دل در کسی بند کردل بسته تو  
 خونه نبود فویسه از دین  
 قطع هم هزاره مودنه قریب  
 یاد دارم که یکی مدعی در به بیت بر قول مر اعتراص کرد  
 و لغنه مردی و عدد در کتاب مجید از قطع رحمت  
 کرده است و بخوده روی القریب فرموده و این  
 تو لغتی مناقض آنست که لغنه غلط کردی موافق  
 قرآنست قال الله تعالی و انه ما هداک علی ان  
 تشرک به ما یسیر الیک به علم فلا تطعهما بیت  
 هزار فویسه که بیکانه از خدا باشد  
 فدا ی بلیقه بیگانه لا شتابند  
 خطابه منظور  
 بر مردی در طیفه در بغداد  
 دختر که با بلیقه دوزی داد  
 مرد که سندان چینه بزند  
 لب دختر که خونه از تو بچکب  
 خطابه



بامداد آید به چنانچه دیکه <sup>بسیار</sup> و اما در فقه و بر یکدیگر  
 گای و رویا <sup>بسیار</sup> و در آنست <sup>بسیار</sup> و در آنست <sup>بسیار</sup>  
 بهر چه نیکم <sup>بسیار</sup> و در آنست <sup>بسیار</sup> و در آنست <sup>بسیار</sup>  
 خوی بد <sup>بسیار</sup> و در آنست <sup>بسیار</sup> و در آنست <sup>بسیار</sup>  
 مطایبه فقیری <sup>بسیار</sup> و در آنست <sup>بسیار</sup> و در آنست <sup>بسیار</sup>  
 زنانه سیده با وجود چهار و نعت <sup>بسیار</sup> کس بناگشت او  
 رغبت نمی نمود <sup>بسیار</sup> بیست

نیت باند و یغی و دنیا که بود بر عروسی تا زیبا  
 خنجره <sup>بسیار</sup> و در آنست <sup>بسیار</sup> و در آنست <sup>بسیار</sup>  
 آورده اند که در آنست <sup>بسیار</sup> و در آنست <sup>بسیار</sup>  
 دیده نابینا یا نرا <sup>بسیار</sup> و در آنست <sup>بسیار</sup> و در آنست <sup>بسیار</sup>  
 دامن ترا علیج <sup>بسیار</sup> و در آنست <sup>بسیار</sup> و در آنست <sup>بسیار</sup>  
 عطلاده <sup>بسیار</sup> و در آنست <sup>بسیار</sup> و در آنست <sup>بسیار</sup>  
 مطایبه بادشاهی <sup>بسیار</sup> و در آنست <sup>بسیار</sup> و در آنست <sup>بسیار</sup>  
 نظر کردی <sup>بسیار</sup> و در آنست <sup>بسیار</sup> و در آنست <sup>بسیار</sup>  
 ملک مادریه <sup>بسیار</sup> و در آنست <sup>بسیار</sup> و در آنست <sup>بسیار</sup>  
 خوشتر و برک <sup>بسیار</sup> و در آنست <sup>بسیار</sup> و در آنست <sup>بسیار</sup>

اگر

اگر گسری کسای کامرانیه <sup>بسیار</sup> و در آنست <sup>بسیار</sup> و در آنست <sup>بسیار</sup>  
 در آنست <sup>بسیار</sup> و در آنست <sup>بسیار</sup> و در آنست <sup>بسیار</sup>  
 جو خنده از عکاسیه <sup>بسیار</sup> و در آنست <sup>بسیار</sup> و در آنست <sup>بسیار</sup>  
 فقه هر دو <sup>بسیار</sup> و در آنست <sup>بسیار</sup> و در آنست <sup>بسیار</sup>  
 آرد دل <sup>بسیار</sup> و در آنست <sup>بسیار</sup> و در آنست <sup>بسیار</sup>  
 نه آنکه <sup>بسیار</sup> و در آنست <sup>بسیار</sup> و در آنست <sup>بسیار</sup>  
 اگر ز کوه <sup>بسیار</sup> و در آنست <sup>بسیار</sup> و در آنست <sup>بسیار</sup>  
 طریقه <sup>بسیار</sup> و در آنست <sup>بسیار</sup> و در آنست <sup>بسیار</sup>  
 و توحید و توکل <sup>بسیار</sup> و در آنست <sup>بسیار</sup> و در آنست <sup>بسیار</sup>  
 بحقیقت <sup>بسیار</sup> و در آنست <sup>بسیار</sup> و در آنست <sup>بسیار</sup>  
 نماز و هوا <sup>بسیار</sup> و در آنست <sup>بسیار</sup> و در آنست <sup>بسیار</sup>  
 و شبها <sup>بسیار</sup> و در آنست <sup>بسیار</sup> و در آنست <sup>بسیار</sup>  
 هر چه <sup>بسیار</sup> و در آنست <sup>بسیار</sup> و در آنست <sup>بسیار</sup>  
 ای در و نه <sup>بسیار</sup> و در آنست <sup>بسیار</sup> و در آنست <sup>بسیار</sup>  
 برف <sup>بسیار</sup> و در آنست <sup>بسیار</sup> و در آنست <sup>بسیار</sup>

مطایبه منظومه

دیدم کل نازه چند دسته <sup>بسیار</sup> و در آنست <sup>بسیار</sup> و در آنست <sup>بسیار</sup>  
 بر کنده <sup>بسیار</sup> و در آنست <sup>بسیار</sup> و در آنست <sup>بسیار</sup>

فر



گفت چه بود گیاه ناچیز  
آید صفت کل نسیب او نیز  
بگرسیم گیاه و گفته خاموسه  
صحنه کند کرم فرا موسه  
گرسیم جمال و رنگ و بوم  
آیزد گیاه باغ اویم  
مرینق مظهر کرم جسم  
پرورده نغمه قدیم  
کرمی که نم و کرکهر مند  
لطفه امیدم از خداوند  
با آنکه بضاعتی ندارم  
ربانه معنی ندانم  
او چاره کار بنده داند  
چو بهیج و سطره نماید  
چو بهیج و سطره نماید  
ازاد کند بنده پیر  
ای بار خدای کیتی آری  
بر بنده پیر خود بخشی  
عسی ره گفته رضا کبر  
ای مرد خدا ره خدا کبر  
بدخته کسی که بر تپاید  
زین در که دیری در گیاه  
حکایه حکیمی بر سید زار سخاوت و شجاعت کدام  
بهتر است گفته آنکه سخاوت همه به شجاعت حاضیه

بیست

نوشته بر گوهر بهرام کو که دسه کرم به که بازوی نوز

قطعه

خانم خانم و بیایه تابایه  
باز نام بنده به نیکویی  
چامسه

زکام مال بدر که که فضله زیا  
چو باغبان بهر دشته دهان شود  
باب دوم در فضیله قناعه  
اوردیم

حکایه خواهنده مغرب در صفت برآزاده حکایه  
ای خداوندانه نغمه اگر شمار انصاف بودی و مارا قضا  
رسم سوال از جهاد بر خاستی قطعه

ای قناعه توانکرم کردانه  
که و برای تو هیچ نغمه نیست  
کنج صبر اختیار توانی  
هر کجا صبر نیست حکمت نیست

حکایه و ابیژاد در صفت بودند یکی علم آموخته و یکی  
مال اندوخته آنکه علایف عسکر و ابیژیز مهر کشته  
توانکرم چشم صفا در فقیه نظر کردی و گفتی مرطبه  
سیدم و تو لحنی در شکسته باغی فقیه گفته ی برادر  
شکر نغمه باری تعالی بر منسه که میراث و پیغمبرانه یافتیم  
یعنی علم و تو میراث فرغونه و هاما یعنی ملک ملک

شعری

مردم موم که در ایم بمانند  
نه بنورم که از نیشم بنالند  
کجا خود شکایه نغمه گزارم  
کز ویر مردم از آری ندانم  
حکایه درویشی را شنیدم که در آتش فاقه میسوزد و فرقه  
۵



بر خرقه بید و خسته و تنی خاطر خود بدید و تکیه کردی

بیت

بناد شکست فغانم و جانم که بار خسته خود به که بار خسته  
کسی گفتند چه نشینی که فلانم در به شهر طبع کرم دارد  
و کرم عجم می باشد آرد لاله بسته و بر در و درگاه  
اگر بر صورت حال تو مطلع گردد پس خاطر عزیزه من را  
گفته خاموشی که در بینی مردد به که حاجه کسی  
برده که گفته اند قطع

هم فقه و خسته و افروزم کج نصیب که بهر جامه رفقه خواجگان بسته  
معا که با عقوبه و فرخ بر سر رفته بای مردم هر چه در دست  
مطایبه یکی از ملوک عجم طبعی حاذقه جزه مطایفه  
صلی الله علیه و آله فرستاد سالی چند در دیار عرب بود  
کسی تجرینی بپوشید وینامد و معا لجنی از وی در خواست  
روزی به سید الانام علیه السلام آمد و خطبه کرد که مرا بری  
لجنه اصحاب فرستاده اند و در بر من مدینه هیچ کس نه انتفاع نکرد  
تا خد منی که بر من بنده معینت بجای آرم رسول علیه السلام  
فرمود که اینم تو را طریقیست که تا استنها غالب  
طریق منور

نشو

نشو و چینی خوردند و هنوز که اشتها باقی باشد دست  
از طعام باز دارند حکیم گفته اینسه موجب تندرستی  
بسی زینده حدقه بپوسید و برفست

مشغول

کند که کند حکیم آغاز یار اکنه سوی نغمه  
که زنا گفته ظل زاید یا خورنده بجای آید  
لازم حکمت بود گفتار خود نه تندرستی آرد  
مطایبه یکی نوبه بسیار کردی و با پیشانی نایکی از  
بد و گفته جنبه میدانم که بسیار خورده عاده داری  
فیدنی از وی بار یکترسه یعنی نوبه و نفس را جنبه  
که نومی بروی زنجیر یک لایه و آید روزی که ترا بدرد

بیت

یکی بچه کردی می پرورید جو پرورده شد خواججه ابرار  
مطایبه در سینه ادریس با طاهر آمده است که حکیم عرب  
پرسید که روزی چه مای طعام باید خورد گفته صد درم  
کفایت میکند گفته این قدر چه قوت دهد حکیم گفته هر قدر  
بجملک و فاداد علی و لک فانه حافل یعنی این قدر ترا بر آید

بوز و بک که کنی عین



همی دارد و هر چه بریه زیاده کنی تو همان انی

بیت

خوردن برای بستره و ذکر گشت <sup>نوع</sup> تو معتقد که زیسته از هر خوردن  
 در بستره فرستائی ملازم صبحه بکدیگر سیاحت کردند یکی  
 ضعیف بود هر دو شب افروز کردی و آمد دیگری فوی که سوی سینه  
 خوردی قضایا بر دهری به تمامه جاسوی گرفتار شد هر دو بخانه کردند  
 و در بستره بیک بر آوردند بعد از او هفته معلوم شد که بیکاهند در  
 بکشد از فوی دیدند مرد و ضعیف جله بسلامه بر دهری  
 عجب بماندند جلی کفنه اگر بخلاف این بودی عجب داشتی زیاده  
 آینه بیک سیاحت خورد <sup>عقل</sup> و فیه بیوانی تراشه هلاک شد و اند دیگری خوشه  
 دار بود بر عاده خود صبر کرد و بکشد بماند **قطعه**  
 چونم خوردم طبعه ندکشی <sup>چون</sup> جوختی پیشه از بیل کبیر  
 و کینه بر دهری اندر فراخی <sup>چون</sup> جوختی بستره از سختی کبیر  
 حکایه یکی از حکایه بر سره انی کرد از بسیار خوردن که سیری  
 مرد را بخورد دارد کفنه ای بدتر گشتی بکشد تشیده که ظرفها کفنه  
 به سیری مردد که بکشد بکشد تشیده که ظرفها کفنه  
 فال الله تعالی <sup>کلو و استرعبا و لا تسرفوا</sup>

بیت

بیت

مکه که مردمی بسیار خواری <sup>اوله</sup> که سیه بیکد بسیار خای <sup>الشاء</sup>

بیت

نه چند له بخور کرد هاشنه <sup>بیت</sup> نه چند له که از ضعف جانیه <sup>الندار</sup>

قطعه

با الله در وجود طعام <sup>نفس</sup> ریخ اور طعام که از قدر بود  
 کرکته خوری بکشد <sup>نفس</sup> و زانکت در خوری کت کرد  
 حکایه بر بخور افشند دله چه بکشد کفنه آینه دگر همی خواهد <sup>نفس</sup>

بیت

معه جوهر کت و کت <sup>سود</sup> سود دارد همه آینه <sup>سود</sup>  
 حکایه قضایا در شهر و اطراف صوفی در موضع کرد آمده  
 بود و هر روز به سیر کردی و کفنه ای با ضوونه کفنی اصحاب  
 از تشنه و تشنه خاطر بودند و جز از حق جاره نبود صاحبی  
 از له میا کفنه نفس را و عده داد له طعام آینه تراشه که قضایا از مردم

قطعه

ترک محاسن <sup>نفس</sup> و خواجه اولیتر <sup>نفس</sup>  
 یقینای کوشه مردد به <sup>نفس</sup> که تقاضای تشنه قضایان



(حکایت) جوانمردی را در زندان ناتوان جراحی حسیه هون  
رسید کسی گفتش فلان بازگان نوشیدار و دارد اسیر  
خواهی شایه که قدری بدهد و گویند آن بازگان بخل معروف  
بود بیت  
گنجای نایش اند سفره بودی افتاب  
جوانمرد گفت اگر نوشدار و خوانم یابند و اگر دهد منفعت  
کند یا نکند بهر حال از چیزی خواستن زهر قاتلست

بیت  
هر چه از دوزبان بخت خواستی  
و حکیمان گفته اند اگر آب حیات فی المثل باب روی فرزند  
دانا بخرد که مملکت به عزت به از زندگانی بمذلت

بیت  
اگر چنانچه خوی انداخت خوش  
(حکایت) یکی از علما خورنده بسیار داشت و کفاز  
اندک یا یکی از بزرگان که حسن ظن بیغ در حق  
او داشت بگفت روی از توقع وی کشید و تفرقه  
سوال از اهل ادب در نظرش ناپسند آمد

قطعه

قطعه

بر خنجره روی زنده کرد و پیر از غریب مرو که عیس بر و نیز تیغ کردانی  
بجای که روی تاف روی خند تو فرو بندد کار کشام پستان  
آور اند که اندکی در و طیفه زیاده کرد بسیاری از اراده  
کم پس از خنده روز جوته محبه معروف بر قرار پذیر و گفته  
بیت

بنی الطاعم به لذت کشید  
القدر نصیب والقدر محض  
بیت

نام افروزد و آب ریسم کلیم  
طایفه در دینی از هر و ری پیرا کسی گفتن فلاحه غمیه بقیه  
دارد اگر بر حاجه و واقی کردد فلان و قضای آن توقف و  
نارد گفته مرد او را نام گفته مننه بهی کف دست به کمر فیه  
و با بختل آنکی در آورد ده و سیه یکی اید لب فرو هشته و شد  
تشته کمر گفته و باز کشته گفته هر کردی گفته عهده

بقای او بخشیدم قطعه

مهر حاجه بنده به ترجمه روی  
اگر کوی غم دل با کسی کوی  
که از روی بدیه فرموده کردی  
که از روی بدیه بقدر اسود کردی



حکایه خنک سال در اسکندریه بدید آمد چنان که کنانه عقاله  
 صدقه خنک از دسه رفته بود و درهای آسمان بر زمین بسته  
 و فریاد اهل زمین با آسمان پیوسته قطعه  
 غارتها و غارتها و غارتها و غارتها که بخلان نشاندن نایافته  
 عجب که در دل خنک می نمود که اگر کرد و در سیلاب دیده پاره نشد  
 حاضره در حضرت بزرگانه و بطریق احوال از سرانه در گذشتیم  
 نشاند که طایفه بر عجز کو بنده عمل کنند پس بریه و بیت  
 اخضر کنیم که اندک دلیل بسیاری بود و مشتاقی نموده خرواری  
 قطعه

کریم بکشدانه خنک است تری - اگر نباید گشت  
 چند بار جوید و بیدادیه آب در زیر وادی بر شست  
 چینه شنی که طری از نفت او شنیدی در آن سال نغمه بکرانه  
 داشته ننگه ستاریم و زردادی و مسافر از سفر نهادی  
 کردی و ویشانه از جوید فاقه بجای آمده بودند اهل ساط  
 کردند و مشورت به آوردن ساز موافقت با زمین کنیم  
 دانشم قطعه

نخورد که شیرین خورده سک و سختی ببرد اندر غار  
 نه پیچیده کی و گرسنگی بینه دوسه بینه خنک  
 گرفتار بود و بود بخت و باله از بهیج کسی شتاء  
 برینا و نسی برنا اهل لاجورد و طلایست بر دیوار  
 حکایه خانم حاجی گفتند از خود بزرگتر نموده در جهان  
 دیده یا شنیده گفته و زی مهمل شده فریاد کرده بودم  
 و با امر عرب بکوشه هم می پیرون رفتم خاکینی را دیدم  
 که بسته خاک فراهم آورده گفتیم عمرمانی خانم چرا زوی  
 که خلق بر ساط او گرد آمدند گفته بسبب  
 هر که ناله ارجل خوبه خود منه خانم صهی نشد کموز  
 انصاف دادم که مراد را بخت و جواهری برتر از خود دیدم  
 حکایه موس علیه السلام در ویتی دید که از برهنگی برهنه فون  
 اندر نهان شده بود گفته یا موس دعایی که ناخدای تعالی  
 مرا کافی دهد که تفتی بجای آمدم موس علیه السلام دعا  
 کرد ناخواسته او را دستکاهی داد پس از چند روزی که  
 از صافا به باز آمد دیدیم گرفتار و خلق انوشه بر و کرد  
 آمده بود گفته ایده را چه حالتی گفتند خمر خورده و عید کرده  
 فوغا

۹ بوی باری



ویکی را گفته اکنون قصاص <sup>میکند بیت</sup>

بیت  
کرمی که بر سرش <sup>بیت</sup> <sup>بیت</sup> <sup>بیت</sup>

بیت  
ما را خاضع یا مغرور <sup>بیت</sup> <sup>بیت</sup> <sup>بیت</sup>

بیت  
ما را خاضع یا مغرور <sup>بیت</sup> <sup>بیت</sup> <sup>بیت</sup>

بیت  
ما را خاضع یا مغرور <sup>بیت</sup> <sup>بیت</sup> <sup>بیت</sup>

بیت  
ما را خاضع یا مغرور <sup>بیت</sup> <sup>بیت</sup> <sup>بیت</sup>

۹ بر صورتی که

معنی بامه چیزی نماده بود دل بر هلاک نهادم ناگاه  
کسب یافتم برادر مروارید لهرزانه زوده و سادی فراوان  
نغمه که بند داشتیم که نینم برایشه و باز آینه تلخی و نا  
امیدی که معلوم کردم که مروارید <sup>قطعه</sup>  
در بیابان قتل و درین <sup>بیت</sup> <sup>بیت</sup> <sup>بیت</sup>

بیت  
ما را خاضع یا مغرور <sup>بیت</sup> <sup>بیت</sup> <sup>بیت</sup>

بیت  
ما را خاضع یا مغرور <sup>بیت</sup> <sup>بیت</sup> <sup>بیت</sup>

معنی







هر چه بر خویسته بخوابد گریختند بدو کس شاید  
 حکایت باز کار از دیدم که صد و پنجاه شت بار داشته و حال  
 بنده و خدمتکارش در جزیره کینه مرا بحجرت خویش برد  
 و همه تنه بیا امیدار سخنانی پیش گفته که فلان انباشتم  
 برکتانسه و فلان بضاغیه باندست و این کاه قباله التزام  
 فلان نیست و فلان چیز فلان ضمیمه کاه گفتی که خاطر  
 اسکنده دارم که هوای خویش و کاه گفتی که در این  
 مغرب منوشه باز گفته حد یا فری دیگر نیست  
 که اگر آن کرده شود بقیه عمر خویش بکوشه بنشینم  
 و ترس فدا کنم گفتم آنکه کدام مغربه گفته کو گردباری  
 بحیثه خواهم برد شنیدم که آنجا قیمة عظیم دارد و از آنجا که  
 جینی بروم آمم و دیبای رومی بهند و بود و دهنده محراب  
 و اینک حلی بجه و بر دیبای ساری و از آن پس ترس غایب  
 کنم و بدکانی بنشینم چندان از به کویا فرو خواند که بشنید  
 و گفته گفتند نماز گفته ای حدی تو نیز سخن بگوی از آنکه  
 دیده و شنیده گفتیم

آن شنیدنی که در غمهای غم  
 پارسا اندی بیفتاد از شور  
 اشتیاق  
 محراب  
 کوهان

کف

گفته چشم تنگ دنیا دار  
 بقاعه بر کند یا خاک کور  
 حکایت عالمه ای را شنیدم که بخیل چند معروف بود که تمام  
 صدها بخاوه خالسه بنجه دنیا آراسته و خست نفسی  
 در نهاده و بختگاه شکسته که نانی بجای از دست ندادی  
 و کبر الی هر چه را باقیه شواص و یک اصحاب گرفت  
 استخوانی نینداختی در الحمله خانه او را کس ندید که  
 و سفر او را سر کشاد

در سبزه غریبه طعمه نشیند  
 مرغ از پس ناله خور و او نیزه  
 شنیدم که بدیای مغرب راه مهر برگرفته بود و خیال فرغی  
 در سر خود تعالی حتی ادا در که الغنه ناکه بادی  
 مخالف کرد کشتی برآمد چنانکه گفته اند بیت  
 با طبع مملو می کند دل کز ناله شکر که وقتی نبود لایحه گفتی  
 کشتی دسه دعا بر آورد و فریاد لب فاده کرده گرفته  
 قول تعالی فادرا بکواذ الفلاح دعواته خلاصه الهیه  
 دسه تقیر می بود بنده محتاج و قد دعا بر خدا و قد کم بر نعل و نعل

قطعه

از زر و سیم راضی برسان  
 خویسته هم تنفی بر کبریا



وانکه اینده خانه از نو <sup>هوا</sup> خشتی از بیم و خشتی از زکری  
آورند انکه در صحرای قاریب در روسته داشته بقیه مال او تو  
شد و جاهای که بر کوه او بریدند و خورده میانی بریدند  
هم در آنده لطفه یکی را دیدم ازین بر باد بانی روانه  
و غلوی بری بیک در پی او دو آینه با خود گفتم قطعه  
و که کرده باز کردی دی <sup>دوین</sup> بمیان قبیله و پیوند  
رزمی که تر بودی و از آنرا زمر که خویشتان  
حسب بقیه معرفت که میا ما بود است <sup>کندیم</sup> و گفتم

بختی از بیم و خشتی از زکری  
خوردی نیک سیر و کردی مراد <sup>کانه</sup> کانه بختی کردی و خورد  
حکامه شنیدم ضیاء ضعیف ماهی قوی در و آفتاب  
و صفت ضبط آه نداشته و ماهی پرو غالب آمد و در آن  
از دشت در بود و بر فنه <sup>قطعه</sup> قطعه  
شد غلوی که آب جوی آمد آب جوی آمد و غلام برید و خورد  
دام هر بار ماهی آوردی ماهی این بار رفته و دام برید  
دیگر صیاد آنه در برف خوردند و ملائمه کردند که چندی  
در دانه افتاد و نتوانست نگاه داشته کفهای برادر آنه

توانه کرد که مرا روزی بنور و ماهی را لجنه روزی  
مانده بود (حکمه) صیاد بی روزی در <sup>حکمه</sup> حکمه  
ماهی بکشد و ماهی با اهل در خشکی نمرد  
حکامه دسه و با پرده هزار بانی بکشد  
صا صیدی بود بکشد و گفته بکشد سجاده الله  
با هزار بانی که داشته حونه اهل فراسیدان  
بی دسه و بانی نتوانست که بکشد مستوی  
جوانی پس دشمه جانستایی <sup>بشد</sup> بشد د اهل بای مرد و  
در آنه دم که دشمه بانی <sup>کانه</sup> کانه کیانی نشاید کشید  
حکامه ابدی را دیدم که سیم و حلقه نمرد و برو  
مرکب تازی در زیر و قصب و صحرای بر سر کسی  
کفهای ای سعدی چه کونه می بینی این دیبای <sup>معلم</sup> معلم بر حیوانه  
لا بکشم گفتم خطی <sup>نقشه</sup> نقشه که آب زر نوشته است شعر  
قد شایه بالوری حمار <sup>عجله</sup> عجله جلد در هوا

قطعه  
بادی نتواند کفهای مانده بر حیوانه  
بکشد در حله است و ملک و شتی <sup>که</sup> که هم چیز نیایی حلال و حرام



## قطعه

ترتیب اگر تفتیق و خیال میر  
 کرایه <sup>بسیار</sup> بدست ضعیف خواهد  
 و آتش <sup>بسیار</sup> بپزد بزنند گدازد هر که بودی تر بپزد  
 حکایه دزدی کدایی گفته شرم نداری که از برای  
 جوی بیم دسپه بپزد هر شرم در از میلنی گفته بیت  
 دسپه در از برای یک بیم <sup>بسیار</sup> که بپزد بدانی و بیم  
 حکایه مستانی را حکایه کند که از دهر مخالف  
 بجای آمده بود و از هلو فراخ و دسپه شکی ببقایه  
 شکایه بپزد بر برد و اچاه نه خواسته که عزم سفر  
 داریم بلکه بقونه بازو دامه گامی بکف آرم

فضل و هنر ضایع شده تا نمی بیند  
 عود بر آتش نهند و شکر <sup>بسیار</sup> بپزد  
 بد گفته ای <sup>بسیار</sup> خیال گالی از سر بر که و پای قناعه  
 در دامه سلامه که بزرگام گفته اند و در نه بپوشید  
 چاره کم چو شید <sup>بسیار</sup> بیت  
 کس تواند گرفته دامه دو <sup>بسیار</sup> کوته بپزد و <sup>بسیار</sup> بپزد

بیت

اگر بر سر مویه و صد هنر بپزد  
 هنر بکار نیاید جوخته و <sup>بسیار</sup>  
 چه کند زور و زور و اوله <sup>بسیار</sup> بنوی خند به کبازوی خند  
 بکشد ای بر فواید <sup>بسیار</sup> از تر حبه فکر و جذب فواید و <sup>بسیار</sup>  
 عجیب و شکر غائب و تفریح <sup>بسیار</sup> و <sup>بسیار</sup> و <sup>بسیار</sup> و <sup>بسیار</sup>  
 و ادب و مزید مال و ملک و معرفه <sup>بسیار</sup> و <sup>بسیار</sup> و <sup>بسیار</sup>  
 چنانکه <sup>بسیار</sup> طریقه گفته اند نظم  
 تابگاه و خانه در کردی هرگز ای خام ادبی نشوی  
 برو اندر جهل تفریح <sup>بسیار</sup> بپزد ازله روز که جهل <sup>بسیار</sup>  
 بد گفته ای <sup>بسیار</sup> سر منقح <sup>بسیار</sup> که تو گفتی <sup>بسیار</sup> و <sup>بسیار</sup>  
 چه فواید <sup>بسیار</sup> از <sup>بسیار</sup> که با وجود <sup>بسیار</sup> و <sup>بسیار</sup>  
 و کینه گاه <sup>بسیار</sup> و <sup>بسیار</sup> و <sup>بسیار</sup> و <sup>بسیار</sup>  
 و هر دم تفریح <sup>بسیار</sup> از <sup>بسیار</sup> و <sup>بسیار</sup>  
 نظم بپزد و <sup>بسیار</sup> و <sup>بسیار</sup> و <sup>بسیار</sup>  
 و از <sup>بسیار</sup> و <sup>بسیار</sup> و <sup>بسیار</sup>  
 دوم عالمی که <sup>بسیار</sup> و <sup>بسیار</sup> و <sup>بسیار</sup>  
 و در <sup>بسیار</sup> و <sup>بسیار</sup> و <sup>بسیار</sup>  
 وجود مردم و <sup>بسیار</sup> و <sup>بسیار</sup> و <sup>بسیار</sup>







سببه توانی بر سر ای همی رود در و سیه هر کجا که سبب است سر ای او  
ای بکشد و هفت وید را و دای کرد و و فاده سد و در

هنگام رفته شنیدند که میقتد بیت  
هنگام و که فتنه باشد بکار مراد بجای رود کس توانم  
تا رسید بکنار آبی کس از صلابه او بر سنگ ای ای و آتش

بفرست ای رفت بیت  
لا سبب که ای مرغابی ای بودی کس نه بود آینه از کنار  
کرد ای مرغابی دید که هر یک بغراضه در معیشت و در مع  
سز بسته جوان از دست بسته بود زبانه تابر کس و چند المله زاری

کرد یاری نکردند و گفتند بیت  
بیز نتوانی که کنی کس در زرداری برور

ملاح جمیع فریه از و خنده بر گردید و گفته  
زرداری نتواند رفقه بزور از زور ده مرد هم بکنار یک  
جوان از نه طعنه دل بهم بر آمد خواسته که از انتقام کند  
کستی رفقه بود او از داد که اگر بدیده جاوه که بوشیده ام قلع  
سوی دروغ نیست ملاح طمع کرد و کستی را باز گرانید بیت  
بدوزد زده دیده هوشمند در آرد طمع مرغ و ماهی بسود

چند المله دسب جوانه بر سر و کربانه ملاح رسید او را خود  
وی محافرو کوفت یا سر را کشتی به آمد کشتی که نه همنه در کشتی  
دیده بشه بگرانید ملاحه انه دیدند که با او مصالحت کنند و با جرت

کشتی مسامحه نمایند شفی  
بهر بر مانی بینی تخی یار که سر بپندد و کار  
لظافت که انجا که بینی ستر خود قزیشم اینچ نیز  
بسنجیده با فی لطفه شفی توانی که بی موی شفی

بعد ماضی در قدسی افتادند و بوسه چند بنفاده بر سر و شستی دادند  
و کشتی را با ابستاد بود ملاح گفت کشتی را خلی هست بکنار  
دلای ترست و مردانه تر و زور مند تر باید که بریده شود  
برود و بر بسطه کشتی بگیرد تا عارت کنیم جوانه بزور دلای که  
در سر داشته از فهم دلای زنده بشید و قول هم را کار نفور  
گفته اند که لا رخی بد و رسانند کار در عقابله حدامت برسانی  
از یاد داشته بیک نخایسمه جاسد که بیگاه از جراسه بد را بد

لا زار در دل بماند بیت  
به موش گفت کشتی را شفی جود شفی فدا شفی ایسمه مانی  
نظم

۹ در آوردند و رو  
شد تا رسیدند به  
که از عمارت توانا



مستوایم که نکند کردی خود دستش دلی تیک آید  
 سنگ بر روی فضا رفته که بود که فضا رسد آید  
 چنانکه مقول گشتی بر ساعد یحیی و بر بال سوله رفت ملک نام  
 اگر کسی در کلبه و گشتی بر اند بیچاره در آنجا خیزد به  
 روزی بود و محنه دید و سختی کشید سوم روز خوابسته  
 گرفته و آب یاضه بعد از شباه روزی بکنا افتاد از حیثه  
 رقی مایه بود برک درخت خورده گرفته و خورده  
 برآورده نالاندی قوت یافته سرد بر بیابانها و بر فضا نشسته  
 و کشته وی صفت بر جاهای سید قومی را دید بر او گرد آمده  
 بودند و برین آب به بشیری می استامندند جوانا بشیر بود  
 طلب کرد اما کرد و دست بقوی دراز کرد میسر نشد تن جدا کرد  
 کوفته مردانه غلبه کرد و با محابا برزد و مجروح گردن قطعه  
 بسته جوید بر نیش را با هر تنی و صلابه که او  
 موجب جو بود افتاد شیر زانرا بر آید بوسه  
 بکشد و در حخته و مجروح در پی کار و انداخته و بر فضا نگاه بکشد  
 رسیدند که از در دام در غلظ بود کار و انباشتا دید که زه بر انداک افتاد  
 و دل بر هلاک نهاد گفته اند نه مدارید که یکی منم در یک میان که بیچاره  
 کوکله بر خیزد قوتی طلوتی برین

ا بر یک صورت

مرد

سرد را جواب دهم و دیگر جوانان هم یاری دهند مردمان با ف  
 او دل قوی شد و حجب او را از خانه گشتند و باز و آب سرد شکاری  
 کردند جوانا آتیه معده بالا گرفته بود و عذانه و صفت از دست  
 رفته نفقه چند از سر استرا تا دل کرد و دمی جذاب است  
 تا بود و رفته بسیار امید و خوشی در بود و چینه سر بردی چینه بسته  
 و جهانیده در کار و اند بود گفته ای یا الله همه از نه بد رفتن است این تنم  
 نه چنانکه از در خانه چنانکه طایفه کند که در دمی چند گرد آمده  
 شب از تنوسه او را در خانه نشسته خوابسته نردی می از تنوسه  
 نزد خود برد تا و حخته تنها را بدیدار او منصرف کرد از دست چند  
 در حخته او بود چنانکه بر در میانه و قوف یافته سرد و سر کرد  
 با مداد له عرب را دید نه عیال و کربا گفتند حال چیست مکان در  
 ترا در زد و گفت لا والله بد رفتن بر تو قطع  
 هرگز ایمنه زانرا نیستی تا بدانستم آنچه فصله او  
 رفتم دیدم دشتی بر تنه که نماید بحسن مردم و  
 گفته اند ای یا الله همه که ایمنه جوانان نیز از حخته در زده است  
 و بهیاری در میان ما بقیه شده تا بوقیه فرضه یا الله خیر کند  
 پس صلحه آمدی بینم که مراد را خفته بزاریم و بر اینم جوانان را  
 او را نورم که ترک ایند کید



تعبیر استوار آمد و چنانچه از قفسه زده در دی که قفسه زده شد  
 و جوان خفته بگذراند از قفسه زده در دی که قفسه زده شد  
 تا خفته بر آورد و کاروان را خفته در دی که قفسه زده شد  
 قفسه زده در دی که قفسه زده شد و در دی که قفسه زده شد  
 مرزا احمد شهنشاه و مرزا علی  
 کیمر با صاحبان و اولادش

بیت

درستی کند باغبانان کسی که نانو باشد بفریب بسی  
 او در میخانه بود که باد شاه نانو در میخانه از شکریه و نانو  
 بود و بالادی سرکه ایستاد این نانو شد و در میخانه نظر کرد  
 صورت فخر که یاکره دید و حاله بر سر که از کجایی  
 و بدید جای که هر کوه افتادی بر می از آنچه بر سر که نشسته بود  
 اعاده کرد ملک زاده در بر سر آمد خفته نفع داد و معتمدی گران  
 او کرد و تابش خفته باز آمد بدید که او شادمان شد  
 و بر سر که خفته تابش از آنچه بر سر خفته بود از خانه  
 کشته و جویند و در کجایی و در کار و ایستاد بدید میخانه  
 گفته ای بر نفع در وقت رفته که نانی دستار دهنده لری  
 و آنچه شیری شکسته

چون که گفتند زنی در کجایی جوی زبهر از پنجه مرزور  
 بر گفته ای در هر ایینه تاریخ بنوی کنی بر نداری و نا جاده در خط  
 فشرای بر دهنه فخر نیایی و نا وانه بر نیاید نانی خفته بر نداری قادر مرزور  
 بنی که بنده که ما بر می که بر دم چه مایه کنی او  
 و نیستی که خور دم چه مایه نوسه حاصل کرد دم ایام  
 بر ایینه

بیت

کره بیرون نه زده شود در طلب کاهل است بر کرد ایست  
 خواص اگر اندیشه کنی از آنچه هر که کند در کجایی  
 ایستاد بر سر بر سر نفع نفع نفع نفع نفع نفع نفع نفع نفع  
 چمن خور در شرب در شرب غار باز افتاد را چه قوی بود  
 کرد در خانه صید خواهی کرد رسد و بایه جو علی بود  
 بد گفته ای بر سر در به نوسه فخر تر باوری کرد و اقبال گهی تا سر کولون  
 از خوار و غار به از برای بد آمد و صاحب هون تو رسید و بر تو  
 بخشید و ترقم کرد و کمال ترا نفعی چه کرد و جنبه انظار  
 نفع نفع







و دیده دستا که جز بر بدنی اید کفدای برادر دشمن آن که بکشی کورید  
کوتاهه بگریز کور غمزدید

بیت

لهم جشم عدو به بر کز عیب  
کل اسه عدو درم دشمنان کند

عرب

واخوانه اوقه لوی و صالح  
الدولینه بکذاب آشیر

بیت

نویگشتی فرد ز جبهه ضو  
نشد به چشم تو کج کور

کفند شاید که این سر را کسی در میان دینی کفدای بد فرماده باشد

نجوم و لیکه مراب فراده از مطلع کرد آن که در سنا داشته

چپ کفند تا صید و شود یکی نضاده مایه و دیگر نمانده گشت

بیت

مکوی انده خویش باد کمانه  
که لاجول کوبند ساس کمانه

طبعی ناز چندانه در محاسن  
و انشیدانه شتی همی سخته

نکفتی بای بر سر کفدای بر تو نیز از آنجه در آخر انکوب  
شتم که بر شدم از آنجه ندانم و شرمایت برم

قورقار با موال بزم اوتار بکند

اندیشد که صوفی نمی کوفته  
ز تعلیمه خویش بهی چندی

آینده گرفته سر هکلی  
کسیا فعل بر شوم بند

بیت

نخفته نذر کسی با تو کار  
و لیکه جو کفتی و لیسای

حکایه یکی از علماء معتبره مناظره افتاد یکی از ملو حده و اب  
نشد بر نیامد بر سنا خند و بر کشید کسی کفند نو با چند بر علم

واب و فصل و حکمه بای دینی بر نیامد کفند غم مفراده  
و حدیث و گفتار مشایخ و او بدینا معتقد نبوده و نمی شود

بشند که کفر او جبره را بر آید  
انکس که بفراده و خبر و زنگی

حکایه جالیوس حکیم اندکی  
زده ولی حرمی کرد کفند اگر امه دانا بود

زیند و بی حرمی کرد کفند اگر امه دانا بود  
زیند و بی حرمی کرد کفند اگر امه دانا بود

و عاقبت اینان کیه و بی کار  
ز دانا بی سینه ز پهلای

اگر نازد به بوشه سخته کوبید  
و صا حیدر نکه دارند موب

و گرازه و جاب جاهلانند  
اگر زنجیر باشد بکشد



















عجب از کشته بنده خیمه عجب از زنده که جوید به راور دلم  
 عکاسه یکی از معلمه کالی با جنتی دهنده و معلم از جای که  
 حش بر سر نیست با صبره او میله داشته تا خود یک زهر و تو بچ  
 بر کوه راه دیگر کردست و در ره او روانه شستی و غالب اوقا  
 در به سحر بودی

قطعه

بخت تو مشغول ای بختی کویار خوشتر در صحرای آید -  
 باری بر کف افتاد دآداب و رسم اختیار میکنی در آداب تو هم  
 هم نظری کن اگر در خلایق با بنده بینی که مران پسندید نماید بزم  
 مطلع گردان تا تبدیل آن مشغول باشم گفت از دیگری پس که آن  
 نظر که میرا بت جز من نمی بینم

چشم بداند پیش که بر کنده یار عیب نماید منزه در نظر  
 و رفتی داری و مفقود عیب دوست نمید بخیر آن یک است  
 حکایه شتی یاد دارم با عزیزم از دور و راه چنان بی اختیار  
 از جای برستم که چراغی با منی کشته شد  
 سری طیف من بجایو طلعت المدی شکفت امده از ختم که ایوه دولت  
 از کجاست و عتاب افکار کرد که در حال مرید بی چراغی بکشتی  
 بیم معنی گفت به و معنی یکی آنکه کان بر دم که آفتاب بر آمد و کونانکه

ظریفان

گفته اند

بیت

که کمانی به پیش شمع آید ضریح اندر میان جمع کس  
 و شکفته است و شیرین لب استنش بکرو شمع کس  
 حکایه یکی دوستی را بعد نهان دیده بود گفت کجایی که مشتاق بوده ام  
 گفت مشتاقی به که ملول بیت

در آمدن ای نگار سرست خود و نه ندیدم داسر از دست  
 حقوق که در بهر بینم از کجایان که سر بینم  
 حکایه شت بد که با رفیقا آید بخاکرون امده است حکم الهم غیرت  
 مضاده یاران طاری نباشد در شهر  
 از اجبستی فی رفقه کن و منی و آن بهشت فی صلح فانت محاربت

یکه نفس که بر اینت یا باغیا بسی عاتد که غیرت و وجود می کشد  
 بخنده گفت که من شمع صومای سوزی سر از آن چه که پروانه خوش شمع کشد  
 حکایه یاد دارم که در ایام سیاهی مرده و دوستی جویده دو مغز دلم  
 در جوی صفت داشتیم نگاه خوا فقا و افتاد میسای مدتی که باز آمد  
 عتاب اغریگر دگر در بهر مدینه حیران صوری نغمه ستادی نغمه در رخ  
 اهدم که در دیوه قاصد کجای تو روش کرد و در صحرایم با شمع

گفته اند  
 بیت  
 ضریح اندر میان جمع کس  
 استنش بکرو شمع کس  
 دوستی را بعد نهان دیده بود گفت کجایی که مشتاق بوده ام  
 گفت مشتاقی به که ملول بیت

در آمدن ای نگار سرست خود و نه ندیدم داسر از دست  
 حقوق که در بهر بینم از کجایان که سر بینم  
 حکایه شت بد که با رفیقا آید بخاکرون امده است حکم الهم غیرت  
 مضاده یاران طاری نباشد در شهر  
 از اجبستی فی رفقه کن و منی و آن بهشت فی صلح فانت محاربت

یکه نفس که بر اینت یا باغیا بسی عاتد که غیرت و وجود می کشد  
 بخنده گفت که من شمع صومای سوزی سر از آن چه که پروانه خوش شمع کشد  
 حکایه یاد دارم که در ایام سیاهی مرده و دوستی جویده دو مغز دلم  
 در جوی صفت داشتیم نگاه خوا فقا و افتاد میسای مدتی که باز آمد  
 عتاب اغریگر دگر در بهر مدینه حیران صوری نغمه ستادی نغمه در رخ  
 اهدم که در دیوه قاصد کجای تو روش کرد و در صحرایم با شمع



ای اسکندر

یار درین من که کوثر بان تو به منده  
 که مرا تو به پیشین خوانده بودی  
 شکم آمد که کسی نظر در تو کند  
 باز گویم که کسی سر خوانده بودی  
 حکایت دانشمندی ز دینم محبت شخصی کردی  
 و راضی از او بختار  
 جوهر فراوان بروی و تحمل یکران کردی  
 باری بطریقه نصیحه گفتی و دینم  
 که ترا در محبت این منظور خلق نیست  
 و بنای مودت بر دین تو بود  
 ای به معنی یاقوت قدر علمایا نشسته بودی  
 و جوهری از او به بردی  
 کعبه ای یاب و سه عتاب از او عجب روزگار  
 بد را بهار و در بهار مصلحت کردی  
 تو کوئی اندیشم کرده ام صبر بر بهای او  
 و صبر بر بهای او  
 و کف گفته اند که در حق بر مجاهد نهادند  
 و سانسند است که چشم این شاه را بر کف  
 حلقه سوزیدند ز حلاوت دین تو بودی

منشوی

الکلی او سر نشاید و  
 که بهای کند باید بسرد  
 هر که دل بیست و دهرس دارد  
 و دست و دگر می دارد  
 ایوی یا لکنک در کرد و  
 نتواند بگویند رفته  
 روزی از دست گفتی نه نه  
 و در اندیشه تو بود  
 لکنک و دوسه زینهار از دوسه  
 و در اندیشه تو بود  
 که بظنم نه و خود خواند  
 و بظنم نه و خود خواند

حکایت

حکایت در غنایم هوای  
 و غنایم هوای با شادی سر و سر  
 داشتیم حکم انکم خلق داشت  
 طویرم و انباری  
 طیبه الیاد و خلقی کالبدی  
 و انباری  
 انکم بنات عارضه اب هیانه  
 و انباری  
 اتفاق بخانی طویرم و انباری  
 و انباری  
 هر چه در سر کردیم و انباری  
 و انباری

شبهه که وصل افتاده خواند  
 و انباری  
 ای به کفست و سفر کردی  
 و انباری  
 فحقت نهانه الوصل و الحرح و الحایل  
 و انباری  
 بیت  
 و انباری



بازی و مرکب کسی که به شسته بود  
 و انباری  
 املاک شکر نیست باری به شسته  
 و انباری  
 و روزی با از پیشین شکست متوقع  
 و انباری  
 از نو که خط شامه بود  
 و انباری  
 امر و زینا و سر به شسته  
 و انباری  
 تا قضا را و زینا و سر به شسته  
 و انباری



کوی پلور دانی

چند فرامی و گیسر کنی <sup>دو لاله پارینه مقصور کنی</sup>  
 پس کسی بود که طبعی است <sup>ناله پاره که کم خبرید ارشته</sup>

<sup>دانه انکس که به کوه کوبید</sup>  
 و در این گفته اند خوش است <sup>دل عاقبتی بود</sup>  
 یعنی از روی دلبران فطرت <sup>بسه که بر می کنی و غیر دید</sup>  
 بوستانه تو کند تا آریست <sup>تو بایر فتنه جو انگ</sup>

<sup>اسان بیایید و بپویند</sup>  
 عدس فطرت دوسه دارد <sup>نه در انی جوان دو دنگ</sup>

<sup>ایه دونه ایم کوی بسند</sup>  
 کوی بر کنی و یکی فوی با کوی <sup>کمر دسه بجاده داشتی</sup>

<sup>هم شد که مو بهیم بکر و ماه و جوی</sup>  
 سنو ان کردم و گفتن همان و تنی <sup>مگر ما هم صفت سیاه پویند</sup>  
 حکایه یکی را از استواریان <sup>کفنه نافرینهم و ام</sup>  
 کفنه نافرینهم و ام <sup>دیری جنی خبر بود</sup>

یعنی

عده یعقوب تا خوب و لطیفند در شق کنند و پویه در شق شوقه تلف کند  
 و دوستی بخانه <sup>بیت</sup>

<sup>امردان که کفوب روی بود</sup>  
 و در این گفته اند و پویه <sup>چوبه بر پیه آمد و بلغنه شد</sup>  
 حکایه یکی را از علما پرسیدند کسی با ماه روئی در فلو به نشسته <sup>و در باب است و رقیبانه فتنه و نفعه طالب و شوقه غالب فتنه</sup>  
 و در باب است و رقیبانه فتنه و نفعه طالب و شوقه غالب فتنه <sup>عرب گوید انحراف و انحراف غیر مانع هیچ کس را نی که بطلست بر نیز کاری</sup>  
 از و بسلامه همان گفته که از ما سر و یا به بسلامه مانده از به کویایم عالم

<sup>و اندر سلم انسانه مرده سوخته</sup>  
 و اندر سلم انسانه مرده سوخته <sup>فنه سوخته اندر سلمی لیسیدیم</sup>

<sup>شاید بسید کار خوشتر نشد</sup>  
 شاید بسید کار خوشتر نشد <sup>حکایه طوطی را از این در قفس کرده طوطی از قفس متداده او میزد</sup>  
 می برد و می گفت ای چه طبع مکرر و نیش و میانه محقوبه و منتظر <sup>ملقوبه و شایل نامور و نه</sup>  
 ملقوبه و شایل نامور و نه <sup>الشرقیه</sup>  
 الشرقیه <sup>صلح بر روی تو مکرر خبر</sup>

صلح بر روی تو مکرر خبر <sup>صلح بر روی تو مکرر خبر</sup>



بدانند چو تودر صحنه تو بایستی ولی چنانکه توی در جهان کی بایستی  
 چینه از آنکه عیار از سبزه طوطی بجای آمده بود و طول شده بود  
 کمانه از کوه سه کیتی می ناید و در ستای قفسه بر یکدیگر می ماسید  
 و می گفت ای به چه بخت نکونسه و طایح دونه و ای به بوفلونه و بیه قدسه  
 استی که پازانی بر دیوید باغی خرامانه و طوله کمانه می رفته استی  
 بر قناره صابنی جلوه داده است که یک

۸ جهاندار کردن در کونسه  
 ۷ از آنکه العزیزی بر می بیند

پارسا پس ای قدر زنده که بود و طوطی را سندان  
 ای به کمانه کردم که روزم بقفوسه اند در ملک صحنه بیخه ایهای فزوده  
 و ناضله یاقه در ای بختینه بنده بلانظ کرده است قطع  
 کس نیاید بیای و یواری که بر آن صورته نکا کنند  
 کرتاد برهشته شده های و کرا و دوزخ اقتبا کنند  
 ای به مثل بدانه او ردم تا بانی که چند انکه دانا از نادانه نرفته صد  
 چندانه نادانه را از نادانه و هشته قطع  
 زانده ای در سماع زده ان بود زانده سینه کفند شایسته  
 که ملولی زانده سینه سینه که تو هم در میان ما ستی  
 -های

صحنه چو کل و لاله بهم پیوسته تو هم زانده در میان شان بسته  
 خوری اند که بوی  
 چونه

چونه بادنیاف و بوسر مانا فوسه چونه بری نشسته و چونه خ بسته  
 حکایه رفیق داشت که سالها بهم سفر کرده بودیم و نانه و ننگ فزوده  
 و یکبار به حقوق صحنه تاجه شده آفتاب نفی انکه از ازار فزوده  
 و او را شده و دوش سیری شد و با این هم از هر دو طرف و لیکن حاصل  
 بود که انکه شنیدیم روئی در بویه از خانه همه و چینی می گفتند  
 این قسم بر کوه ایی پنج سوز زوده بر مجلس سوزن لوت

فکایه بود و تخته نکه نکه نیاده کنه بیاضه ریش نه  
 چه بودیم از سر زنده سینه افتاد چه استی که ساله به سه دریا  
 طایفه دوستانه نه بر کف ای به کنی بلکم بر کس سینه طوطی کو ایی  
 داده اند ادم درانه میانه مالک کرده و بوفلونه صحنه قدیم تاسف فزوده  
 و خطای نویسه اعتراف خود معلوم کردیم از طرف ادم غیبه هسه دارد  
 ای به بیتها فرستادم و صلح کردم ایی

نه ما را در میان عهد و وفا بود و فیه صفا که دی وید عله ی عودی  
 یکبار از صحنه دل در تو بستیم ندانم که بر کردی نزدی  
 مغزیه که سر صحنه با ایی کنانه مجیدیت با شکی بودی  
 حکایه یکی را زنی صاحب جان بود و کشته و مادر زنده سینه و فیه  
 تو به بطنه صدانه در خانه متکلمه جات و مراد از کجایه او بیانه  
 سید مره قزاقسه قاز

بو طاهره و اف



برنجی و حکم صدق از بی ویه او چاره ندید که یکی از به طایفه گفته چ  
 کونه در فراغ یا رخنه ز کف ناییده نه به بریده چنانچه دستور نمی آید که  
 دینه مادی نه

کل تاراج رفته و خا بهانه کف مردا شسته و ما بهانه  
 دیده به تاراج رفته و خا بهانه کف مردا شسته و ما بهانه  
 و اچیه از هزار دوسه بریده کف مردا شسته و ما بهانه  
 حکایه یاد دارم که در ایام جوانی کفر و اشتهای کفر و نظر به  
 روی در تونی که هر دوسه آب دپاشا بگوشتانید و کوبیده و کوفته و کوفته و کوفته  
 بگوشتانید که از ضعف بترسید تا آب افتاب می خوردم و آب افتاب  
 دیوای کردم مرتبه که کسی زخمه هر تونی از خه بهردای فروخته  
 ناله از تاراجی و کفر فانه و شنای دیم یعنی جانی که زبانه و صاحه  
 از بیام صباحت او عاجز بماند و شب تا یک صبح جاید تا آب

صیا به از طلا به به اید قدی برقی اب در دست کفر فیم و کفر فیم و کفر فیم  
 و موق به امینه ندانم که کلابه مطب که ده یا قطره چند انگشت را که  
 در آن به کلبه فی الیام شراب از دست نکاشیر بر کفر فیم و کفر فیم  
 و کفر فیم از کفر فیم و کفر فیم  
 ظاه و جلی لایک و لیسم  
 کفر فیم و کفر فیم

بیت

ضمیمه آن فرشته طالع را که چم کون بر فیضه سوی وقت میر بامداد  
 مسجده اگر که دو نیم است مسجده ساقی رو نمیشود  
 حکایه سالی سطره خوار ز شاه با خطای برای مصطفی صلوات  
 کرد به جامع کا شفر در آمدیم پس دیدیم در فوجی بنایه اعتدال  
 و بنایه جان میانه که در امتان او گفته اند بیت  
 سطره هم شوقی و دلبری آفتاب و ناز و عتاب و سطره آفتاب  
 مه آدمی بنیچه کل خوبه و کفر فیم ندیده ام مگر این سطره از پیری او  
 سطره هم خوشتری در دوسه می خواند ضرب زید عرو او کلام انقوی  
 کفر فیم ای پس خوار زیم و خطای که دند و زید و عرو ایچانه خسته و مه  
 باقی اسه خندید و کفر فیم کفر فیم ز خاک شیر از کفر فیم از سخا نه روی  
 میر و داری کفر فیم عرو فیم

بیت بخوی میوه مفاضا علی کزید فی مقابله العسرو  
 علی جریلی یسیر فرخ اسم وعل یستقیم انه فرغ مره عامل اجر  
 لحنی با نیشم فرو رفته و گفته غالب اشعار او در به زنیچه بر زبان  
 فارسیه که کوی بفهم نزدیکتر باشد کلمه اناسه علی قدر حقولهم

بیت

کفر فیم



طبع ترا تا موسه نخوشد <sup>صورت عقل از دل مایه شود</sup>  
 ای دل عتافه بیا که تو صید <sup>مایه شوق و تو با غم و زید</sup>  
 بیا که از کار و اسبابه <sup>۹</sup>  
 گفته بودم فلانکه بیا که از غم سخن حکیم <sup>که دیدم که دوا نه آمد و تصف کرد و بر</sup>  
 و دای تا صف خور که چندی به روز چو الفلق که منم تا شرطه صدمه بیا <sup>سعدی</sup>  
 اوردی و شکوفه دم بزرگانه مایه بستی گفتیم <sup>صراع</sup>  
 با وجوده زمره او از نیاید که منم گفتیم شود که در به بقم چند روزی  
 برای ای تا از غمده مستفید شویم گفتیم نقانم حکیم ای حکایت  
 منوی

بزرگ دیدم اندک کوه ساری <sup>قناعه کرده از دنیا بفراری</sup>  
 چرا گویم بشتر اند نیای <sup>که بایند از دل برکت یی</sup>  
 بگفت ای چیر و یانه نفرزند <sup>چو کل بسیار شدی لاله بغیرند</sup>  
 ای که گفتیم و بوسه بر سر و ردی محمد کردیم و دای کردیم

منوی

بوسه داره بروی دوسه بچم <sup>هم درانه خطه کرد نه به بود</sup>  
 سیه کوئی و دای مایه کرد <sup>نیم ازانه کوند رخ دخی نبرد</sup>

عرب

ان لم اصبر یوم الوداع تا صفا <sup>تا شب بونی فی الموده منصفنا</sup>

حکایه

حکایه خدمت پوشی در کاروانی مجاز به راه ما بود یکی از اعراب عرب مرا  
 و راصد دنیا بخشید و بود تا فقیر عیان کند ناکاه و ز دانه عفا صبر  
 کار و اند زدند و پاک بردند باز ناکاه کرد و زاری کرد و نه گرفتند و فریاد  
 بی فایده خواندند <sup>بیت</sup>

که تضرع کنی و که فریاد <sup>دزد و زور باز پسه خوانده داد</sup>  
 مگر آن درویش که برقرار خود مانده بود و تقیر در دنیا مرده گفتیم مگر  
 آنکه معلوم تر اندر ندانند بلای بودند و بیکدیگر مایه صدمه اله الفلق خود  
 که بخار قصه اله خدمت دل با شتم <sup>بیت</sup>

نباید بستی نه چیز کسره دل <sup>که دل برداشتی که یسه شکل</sup>  
 گفتیم موافقه حال من است ای تو گفتی که مرا نیز در عهد جوانی بیوفی  
 اتفاقه مخاطبه بود و صدمه مودعه بنایب که قلمم چشم جهان او  
 بودی و سود و سرمایه عرم وصال او <sup>بیت</sup>

مگر ملایکه با سحابه و کبر بستر <sup>بجسه صوره اودری نمی خواند بود</sup>  
 به وحی که مرا سه به از وجهه <sup>که بیج نظم جو او ادمی خوانده بود</sup>  
 ناکاه پای وجود سه بکل اجل خورفته و دود و فراقه از دود مانده  
 برآمد و ز کلاه بر خاکسار عیاره که دم و از جهان بیتا که در فراق او  
 گفتیم ای بود <sup>بیت</sup>



کارگاه از نو که دریای قوت ظاهر  
دست کیتی بزدی بیخ ملک بر سر  
تا در یه روز به پانی قوت بیخ  
ایه منم بر خاک تو که خاکم بر سر

قطعه

دل که قمار سر زلفی و خواب  
تا کل و سر به نفت ندی غمت  
کرده کیتی کل رویه بر جنت  
خا بانه بر خاکم بر سر  
بعد از غارت او عزیم کردم و نیت  
که بقیه زندگانی قوتی هلو کرد

قطعه

در نوردم و کردی با منم کردم  
سود دریا نیک بودی که نیت  
دو سه یونیه طاور می نیت  
دیگر امر و از فزانه یا می بیجیم یومار  
مکایه یکی از شوکت عرب هدیه لیلی و بخونه بختند و شور در حال او که  
با کلاں فضل و بلا غدر در بیابان نهاده اسد و زمام اختیار اندسه  
داد و بفرموده تا حاضر آوردند ملا منسه کرده که رفقه که در شرف انسانی  
هم ظل دیدی که قوی صوانی که فنی و ترک عیسو ادبی کفنی مجنون بنایه

بیت

و رب صد یه لاشنی و داد لکها  
الم بر ما یوما فیوض لی غمزی

بیت

کارگاه خانه که عیب می جسته  
رویه ای دستانه به پندنی

تا بجای تیغ در نظرت  
بینجدر دستا بریدندی  
تا حقیقه معنی بر صوریه دعوی کولای دادی و کفنی قوت نه تقی فذلک  
اندی لستنی فیه ما هذنا بشر ان هذا الاملک کریم در ملک را در و لاند  
که حال لیلی را مطالع کند تا بداند که چه سو رسته که موجب چندین فقره  
بفرمود و طلب کرده در اعیای عرب بگردد و بداند و در دزد چیره ملک  
در صحنه سرایه به باشند ملک در هیات او نظر کرد و شغلی به سیام  
و ضعیف اندام در نظر سر حقیر آمد بکلم اندک لیلی به فلام صدم و یحان از  
پشته بود بخونه بغلایه در یافته و کفنه ای ملک از درجه چشم بخونه  
بجای لیلی نظریه کرد تا سر مشاده او بر تو بکلی کند مشغولی  
ترا بر در دمه رهسپار نیاید  
رفیقه مر یکی بعد و بابید  
که با او قصه میگویم شب و روز  
دو میزم را بر هم فوشر بود سوز

عربی

ما مر مه ذکر الی بسعی  
لو کفنت و رقه الی صاصه می  
یا سحر الخلاله قو لو للعافی  
سه تدری با قلب الوضع

بیت

شده به ستار با شده در دیه  
جهنم در دی تویم در و فوسیه  
کفنی از زنجور می حاصل خود  
با یکی در عمر خود نا خود و نه ستار



تاتار اعلیٰ نیاسته بمحرم  
 حاصل ما بشارت به الفان پیوسته  
 سوزنده با دیکری نسبته مکن  
 او ملک بر دهنده و همه بر بعضی یکن  
 حکامیه قاضی بدارا حکامیه کنند که با فضل بنده چسری سر قور بود  
 و فعل کش در آتش روزگاری در طلب سر متکلف بود و پویا به و بر  
 حسب واقعه کویا به بیست

در چشم مهر آمده آه سرای سر  
 بر بود و دل نه سوز و در پای فکند  
 دیده دید خوش می کشد دل کند  
 فوای که بکس دل نه می دید به بند

از یاد تو غافل نتوانم که بگویم  
 سر سوخته ما نم توانم که بگویم  
 شنیدم که در رکود آری پیر قاضی با آید به بی اندامه بگو  
 شمس سید به بنجیده و شام بی تاشی داد و حفظ گفته و سنگ  
 بر داشت و بیج اندک هر متی فرو نماند آید قاضی با یکی از اعیان معتبر  
 که گفتخانه ابو دکنده بیست

آید شاهدی و ختم گرفت به بند  
 و آید عقیقه بر ابروی تیره و شیرین  
 چنانکه در بلاد عرب گویند  
 ضرب الجیب به بیست

از دست تو عشق جود هاده شود  
 خوشتر که به سر تو سر نماند خود

در بزم شکر

قلم از دق فاحشه او بوی که صد می آید پادشاه ستم به صلابت  
 گویند و با شده که در نهاده صلی گویند بیست  
 انور تو آورده ترس طبع بود روزی دو سه صد که که شیرین کرد  
 آید بکنده و بکنده قضا با آمد تنی چند از عدول که ملازم او بودند ز صلی  
 خدعه به سوسید ترک با چارند ستم داریم در خدعه بگویم اگر چه ترک  
 بکنده و بکنده که گفته اند بیست

نذر بر ستمه گفت که در ده سوخته  
 خطا به بزرگانه که رفتی قضا  
 اما حکم آنکه شکر سوای به انعام خداوندی ملازم روزگار بند کاشنه  
 صلی که بکنده و اعلام بکنده نوعی از ضیاع به شد طریقه صواب آید  
 آید که بپای آید طبع نکر دل و فرج و لوح در نوردی که منصف قضا  
 با بیکاه ضیع اسه تا بکنده شیع معویه نکر دانی صریف آید سه که دید  
 و حریفانکه شنیدی مشغول

یکی که ده بی ابروی بیس چه غم دارد از ابروی کسی  
 با نام نیکوی بجهان کرمیک نام شش بکنده بیان  
 قاضی را صعبه یا نه بکنده بکنده و بر صمد رای و حفظ و قاضی نه  
 از به کرد و گفته نظر غریبانه در محله حال مه عیبه صواب است و

مسئله بچوب و لیکه بیست

۴ قمر صوفی



و توانه صبا باللام بنو ل لسه افکا یفتی عذول

بیت

ملا صد که مرا چنه انکه توانی که توانه شمسای از یکی سیاهی  
ایه بکفنه وک ترا بتغی صال او به الکیه و فیه بیکرانه بر خسه  
که گفته اند مکرلانه در ترازو سه نوره در بازو سه و انکه بر دنیا  
دست بر ندارد در هم عالم کس نهاده  
انکه بر دنیا ندارد دست بر دنیا ندارد و چکا کس

بیت

مگر که زنده دید سر فرود آورد و ترا زوی چینه و دوشسته  
فی الجاهل منی خلونی میسر شد و هم در راه شسته که فاضلی  
هم شید و ز سر و شاهد در برانه تنم غفلت و بتی تنم گفتی

نظم

استبد مکر بود منم خوانده افکاره  
رعب را در فکرمیوی تار  
بیکم که چشم فتنه کجا بسته ز تار  
تافتوی ز محب اذینم بانک صبح  
لب از لبه چو چشم خرو سرباهای  
عق و سینه مکرده منور از لیا و کبر  
چو کوی عاج و دیم چو کجا با بونو  
بیدار بر تار و دیم چو کجا با بونو  
یا نه در سراسر اتا بانه غریب کور  
بر داشتی بکفنه بیهوده و فکاره

قافیه

قاضی در به حالت بود که یکی از متعلقان در آمد و گفت

خیز و تاجی داری کمرین که سودا به بر تو دقت گرفته  
انکه بکفنی گفته اند تا مکر ایستاده فتنه که هنوز  
انکه است اسه باب تدبیری فیه فتنه میباید که  
فر داجو به بانا کسر دعالی را فرالگیر و قاضی  
بنیم در و نکیس کرد و کفنه  
قطع

بنجم در عهد برده ضیفم با آید  
روی در روی دوشه که بکفنه فتنه  
ملک را هم در انتب اکبر دادند که در  
ملک تو چنین فکری حادث شده است فیه فرمای  
گفت من او را از جمله فتنه می عصر  
و یکانه در سر میباشم پاشه که معاندانه در صوف  
او بغیر مدفو دکر ده با شند صیه سخن در  
سبع قیود من نیایب مکر انکه معاینه کرد و دو کجا  
گفته اند

بیت



بندی سیکس برده تیغ نبر بدندانه کز دپشته دست بر  
ستینه م که سحرگاه ملک باقی چند از خاصه  
بیاورد قاضی رسید جمع ا و د ایستاده  
و شد نشسته وی ریخته و فتح شکسته و قاضی  
در خواب مستی خبر از ملک هستی  
ملک بطرف بیدار کرد و گفت بر خیز که  
افتاب بر آمد قاضی در یافته که حال چیست  
گفت از کدام جانب بر آمد گفته از جانب مشرق  
گفته ای الله که منور در تو به بان ایست  
حکم این حدیث که قال رسول الله صلی الله  
علیه وسلم لا یقیح باب التوبة علی  
العباد حتی تطلع الشمس من مغربها

ایم دو چیزم بر کناره المیخته  
که اگر قیام کنی مستوصی و بر بخش عفو بهتر از تقام  
ملک گفت تو لب در به خانه که بر ملک  
خود اطلاع یافتی سودی ندارد

قال الله

قال الله قال فی یک یغفرهم ایامهم لا رو ابنا قط  
چو سودا در زلی الله تو بکرده که توانی گنده انداخته بر کاغ  
بلنه از میوه کوکوتا که دسه که کوته خود ندارد دسه بر شام  
ترا بود چنان نیکی که ظاهر شد خلاصه صوریه نمیداد این گفته  
و هو کلاه عقیقه در وی ریخته گفته مراد فرموده سلطان یکتا  
باقی اسد ملک چو سید آن همیشه گفته

باستقیم ملایم که بر من افتاد فی سطر طبع مدار که از انفس به ایم  
اگر خلاصه حال اسد از یک که بر من برده ایم که تو دایم امید داری  
ملک گفته لطیفه بدیع آوردی و یکمه مغرب گفتی و ملک می علقه  
و خلاف شرع که ترا از قوت فضل و بلاغت از شک عقیقه سی برهانه سنی قورزه  
مصلحت می بینم که ترا از قوت بستیبه اندازم تا در کاف عیبه گیرند  
گفته ای خداوند بهر چه برده ایم ظاهر نام و در شام ای که کند کز  
ام دیگر ای الله تا من عیبه کرم ملک تا از به حق فیه ام و عفو  
از سر خطای او در گذشته و متغیانه را که بکشته او است به کرد  
بودند گفته

همان عیب خوشستیند طعن بر عیبه دیکدانه مزیند  
صبر

نکات منظمه

به به خانه زلفه زید  
بسنتم



جوانی پاک باز پاک رو بود <sup>بهر روز</sup>  
 چینه خوانیم که در دنیا <sup>بهر روز</sup>  
 چه ملایح احمد که تا دسه <sup>بهر روز</sup>  
 همی گفته از میان موج و تیسر <sup>بهر روز</sup>  
 در سه گفته چهار به بری <sup>بهر روز</sup>  
 صدینه عشق از این بطل <sup>بهر روز</sup>  
 چینی کردند یا راه زندگانی <sup>بهر روز</sup>  
 که سعدی راه و رسم عشق از <sup>بهر روز</sup>  
 دلازی که داری دل در <sup>بهر روز</sup>  
 بر کوهان طبعی <sup>بهر روز</sup>  
 اگر بلی و میخونه زلف <sup>بهر روز</sup>

باب ششم در صنف و پیاپی

کاسیه با طایفه دانسته اند <sup>عالم</sup>  
 جوانی از در راه و گفته <sup>عالم</sup>  
 به اندیش به می که در نه <sup>عالم</sup>  
 سال در حاله نزع است <sup>عالم</sup>  
 خلیه و د که بکیم <sup>عالم</sup>  
 گفته چو به با بنی <sup>عالم</sup>

دی چند

دی چند گفتیم برارم <sup>بهر روز</sup>  
 در میان که بر خواند <sup>بهر روز</sup>  
 معانی این سخن <sup>بهر روز</sup>  
 خورده او بر هیاه <sup>بهر روز</sup>

قطع

ندیده که چو سیم <sup>بهر روز</sup>  
 قیاسه که که چه <sup>بهر روز</sup>  
 گفتیم <sup>بهر روز</sup>  
 فیصوفه گفته اند <sup>بهر روز</sup>  
 و مرض اگر چه <sup>بهر روز</sup>  
 بخوانم <sup>بهر روز</sup>

مشو

خواجه در نه <sup>بهر روز</sup>  
 دسه <sup>بهر روز</sup>  
 پیر مردی <sup>بهر روز</sup>  
 چو به <sup>بهر روز</sup>  
 کاسیه <sup>بهر روز</sup>  
 و غلوه <sup>بهر روز</sup>



و بنده ما و لطیف ما گفتی تا به شد که و فتنه کنی و موافق بنده  
 از آنجا که بر می گفت که بنده ما بود و چشم و لب بنده که بجهت  
 پیرایه افتادی بخت و پیرایه بنده که کم و سرد روزگار بجهت و دیک  
 و بداند موده لب بنده که به اند و شرط بجای او و مشغول و مر با به  
 قور و به و شیرین زبان **مثنوی**

تا توانی دل به سر ارم کندهم و بیزارم می نیازی از این  
 و جو طوطی شک بود و نور شده جان شیرین فدای پر و گشته  
 نه گرفتار آمدی به سبب جوانی محبت و فتنه رای سرتیز و سبک پای  
 که مردم هوای بد و در خطه رای زند و گشت پای ضعیف و در روز  
 یاری گیر و در **قطعه**

جوانه و فوجی و فتنه گفتار و لیکن در وفا با کسی ناپسند است  
 و فادار می نماید از پندار به چشم که مردم هر کلی و یکسر ساریند  
 اما طایفه پیران که عقل و ادب زندگان کنند نه به مقتضای سهل بودن  
**بیت**

خود به پیران بوی و فتنه شادمان که چگونه خودی که کین روزگار  
 گفته پنداره برین خطه سخن گفتی و گمانه به مردم دلسر و رفیق همدم کلید  
 و صید می شد تا که نفس سر دار دل پر و در دبا و در و گفته چندین  
**قصیده**

قصیده

سخن که گفتی در ترازوی عقل من و زنه آن که سخن نهاده که از قابل این فتنه

خوبتر شنیده که نه جوانان در پهلوی تیری به از پیری نظم  
 لا ایسه به به ی بقیه **شکایا فی شغل الصایب**  
 نقول مدام مریب و اما الرقیه للسان **نظم**  
 جاع **قصیده**

رتبه که بر من و نارضا به فتنه و فتنه و فتنه از این سرای فتنه  
 پیری که ز جای خوبه نتواند بر خانه **قصیده**

فی الجمله امکانه موافقه نبود و محارقه ای نمید چو نه مدینه مدینه  
 به آمد عتقه نگاه بسته با جوانی تر سر و می تاسی و سبب به فوجی

جور و صفایمیده و رنج و عنای کشید و شکسته فتنه و فتنه به چنانه می گفته  
 که الحمد لله از آنه عذاب الیم به بکندم و دید به تعیم مقیم به سیدم  
**بیت**

با اید به جور و فتنه فوجی ناز به بستم که خوب و وی  
**قطعه**

با تو چرا سوختی اندر غدا به که شده به یاد کردی در بهشته فتنه  
 بوی چنان از دهکده فوجی و فتنه چنان که کل از و سده فتنه  
**قصیده**

قصیده



روی زبا و جامه دسیب <sup>عرقه و عود و نیک و بوی و بوی</sup>  
 ای که زینده نه ناله باشد <sup>مرد را کیر و قایم زینده است</sup>  
 حکایه مهرمانه پیری بودم در دیار بکر که مان فراوانه و فرزند خوب <sup>سافری</sup>  
 خوب روی داشتند بشی حکایه کرد که مراد در عسر و خیر بکن ای خزان <sup>طو زایت</sup>  
 نبوده اسه و در فتنی در سیه وادی زیار نگاه اسه که مرده <sup>اول و دوم</sup>  
 بجای خود استقامت انجامد نه شب و روزی آینه و رخسار بجهت نایب <sup>اول و غایت</sup>  
 تاضای تقای مرا ای فرزند خشنه اسه شنه م که پسر بیفای <sup>بشدت</sup>  
 آستین می گفتند که بودی که مرده اسه و در فتنه پسر بیفای <sup>بواسطه سودمند و نادر</sup>  
 نادان کردی که پسر بیفای در حکم خواجهم شادی کنایه که پسر <sup>اول و دوم</sup>  
 عاقل اسه و پسر طعنه زانکه که پسر فرزند اسه و قطع <sup>بونا مده در</sup>  
 سارباب تو بکنز و در کنز <sup>بنا و بیک</sup>  
 تو می بدی که در کنز <sup>بنا و بیک</sup>  
 حکایه روزی بخور جوانی سینه زانده بودم و شبانه در دیار بکر <sup>بنا و بیک</sup>  
 سینه مانده پیر مردی ضعیف از پیر کاروانه ای آمد و گفته <sup>بنا و بیک</sup>  
 ضعیف زینده ای خفته اسه گفتم خوبه رویم که نه پای رفقه اسه <sup>بنا و بیک</sup>  
 گفته نشینه که گفته اند رفقه و نشسته به که در صحنه و سقه <sup>بنا و بیک</sup>  
 قطع <sup>بنا و بیک</sup>

ای که مشتاقه منبری مشتاق <sup>بنا و بیک</sup>  
 اسپتاری و دکنه و دشت <sup>بنا و بیک</sup>  
 حکایه جوانی صبه و لطیف و فضا و شیرین زبانه و رفقه <sup>بنا و بیک</sup>  
 عشره مایه و که در سیر از هیچ نوی هم نیامدی و لب از فتنه <sup>بنا و بیک</sup>  
 هم نیامدی و روز کاری بامد که تفرقه ملاقاته نیفتاد بعد از آن <sup>بنا و بیک</sup>  
 سر زانده فتنه و فرزندانه فتنه و بیخ فتنه طهره و بیک <sup>بنا و بیک</sup>  
 هوشنه پسر مرده پسر مرده که ای پسر طالعنه گفته که دکانه <sup>بنا و بیک</sup>  
 بیا و دم دکانه که دم و صحنه و نیافتم <sup>بنا و بیک</sup>  
 ما را الصبر و الشیبه <sup>بنا و بیک</sup>  
 جوبه پیر شدی ز کوهی که سیه <sup>بنا و بیک</sup>  
 مشغول <sup>بنا و بیک</sup>  
 طرب نوجوانه پیر میوس <sup>بنا و بیک</sup>  
 زرع را چون رسیده وقته در <sup>بنا و بیک</sup>  
 دو روحانی فتنه از دسه <sup>بنا و بیک</sup>  
 قوه سر پنجه شیری برفه <sup>بنا و بیک</sup>



پیر زنی موی سپید کرد <sup>قاری صاحب</sup> گفتند ای مالک دیرینه روز  
 موی چلبیس سپید کرد <sup>الکسیر</sup> راسته خواهر شده ای پسر <sup>نور</sup> کوز  
 حکایت زوفی بکلی با ملک بر ما در زدم <sup>نور</sup> دل از زده بکلی  
 نشسته گردیده <sup>نور</sup> لکی گفته ملک فردی را فراموش کرد و نگذاشتی کن

قطعه

چو خورشید گفته زلی بغیر ز خورشید <sup>نور</sup> چو دیده سر پندک افکند و پیل ته  
 که از عهد خورشید دید یا آمدی <sup>نور</sup> که چو چاره بودی در اغور مر  
 نکردی در سه روز بر می صفا <sup>نور</sup> که تو تیر مردی و می پیر ز  
 حکایت تو آمدی بخیل ای پسر <sup>نور</sup> رنجور بود نیک خواهان گفتند  
 مصطفیان است که از بهر او ختم قرآن کنی <sup>نور</sup> و یا بدلقربا به باشد که خدای  
 تعالی شهادت نمونی باندیش فرورفته و گفته نعم مصطفی بختور اولی که

کلمه دو اسد صاحبی بشنید و گفته فخر بعله از اختیار افتاد که  
 قرآن بر سر ناله اسد و زرد در میان <sup>نور</sup> مشغولی  
 در یفا کرده طاعت نهاد <sup>نور</sup> که هر گاه بودی دسه داد  
 بر نیازی چو فردا کل جان <sup>نور</sup> و از حدی بخوانی صد بخواند

حکایت پیر مردی را گفتند چهارده لیکن گفته پیر زانم افق نیاید  
 گفتند نه خواب خواه بود عفت داری گفت مرا که پیرم با پیر زانم افق نیاید  
 او را که جو اند باشد با من که پیرم چو دوست صورت به بسازد

بر خطی است

سیت

زور باید فرزند که با تو <sup>نور</sup> کن زنی دوست که ده من کوشته  
 حکایت منقوشه <sup>نور</sup>

شنیده ام که در سه روز <sup>نور</sup> خدای سپید از کبیر و خفته  
 بخواسد و نیت کی خورشید کوهر نام <sup>نور</sup> چو درخ کوهر به این چشم مرده به زنده  
 فیما لکم سه عروسی بود تا ش کرد <sup>نور</sup> و بی بکلی اول عصای شیخ خفته  
 کان کشید و نزد برید که نتواند <sup>نور</sup> مگر بگونه بود و با مد منگفته  
 بدو ستاره کلمه آغاز کرد و حجه <sup>نور</sup> که خدای مدد می توخ و بی پاک فیه  
 میان تو هر زنده جلالت و نیت فاخته <sup>نور</sup> که سر شکر و قاف کشید و هر که کند  
 پیر از خلافت و شغفه گناه <sup>نور</sup> ترا که دسه بپزد و کبرج دانی خفته

باب هفتم در تائید تریسه

حکایت یکی از وزرا پسر کودنه داشت پسر یکی از دانشمندان فرزند  
 مزایه را تربیتی کرد که عاقل شود مدتی تعلیم کرد مؤثر بنویسید  
 پیر فرستاد که ای عاقل نمیشو دو مراد یواند کرد

قطعه

چون بود اصل کوهری قابل <sup>نور</sup> تربیت را در و اثر باشد  
 هیچ عقل نگویند اند کرد <sup>نور</sup> ای که با کسر باشد

نور







برند کوه بکریه باغچه

و نیاوردی گفتا که عارف چه سپید کی - اطبا بخندند و کاه سکه بتو  
بیهوشی را شکست کردی انقضه شد که طرف از خیانت او معلوم  
کردند بخندند و برانند و مکتب او - ابعالی داوند پایایی شریف  
مردی جلالت که سینه خنجر حکم خنجر و مکتب آن که کس بر زبان  
نزدی کوکازا میباید است و خنجر است از سر بر خنجر و معلوم  
دو سینه از اطراف مکتبی دیده شد و یکدیگر کشیدند و با هم دهم او  
ترک علم کردند و در غایت اوقات بناییم فراموش شدی و لوح  
در سینه ناکرده و در سینه یکدیگر کشیدند و نبردند  
استاد علم جو بود که آن است - خنجر کشیدند و کاه در باز  
بعد از دو هفته بر دانه سینه کشیدند و معلوم اولیه - دیدم که در لوح  
کرده بودند و مقام فواید با آورده انضاف بر خنجر و لوح  
گفتم ای سید را که با معلم ملائکه می کردند پیروان جهان دیده  
ببینید و خنجر و کفنه کشیده و کفنه اند - متنوی  
پادشاهی پیش بکتب و در دره لوح سینه بر کاه بر دانه  
خنجر لوح او نوشته بن شد - هو استاد که بر سینه  
هکایه پارسا زاده - افه بیقیار سر از تکه عماله به سه  
افنا و فقه و فواید کرد و دینداری پیش گرفته فی الجمله پیرای

خانه

خانه از سایه معاصی و منکری که نکرد و مکر که خورد و باری بنصیحت  
گفتم اس فرزند و ظل اب روانه است و عیسه ایی کرد و اب یعنی  
دیده ام اوغل را بید کبریه <sup>افزود کبریه</sup> و کفنه در کمره بید  
ضرب فراوانه مسلم کس را با تکه که در ظل معاصی داد - قطع  
هو و فقه سینه ضریح است که کفنه که میگویند ملائکه سر و لوحی  
سینه کلک است بود - سینه کبریه  
اک بار به کوهستانم بنارد <sup>باغچه طاعنه</sup> با پای دهم که در دشت روی  
عقل و ادب پیرای کس و لوح و عیله که کفنه که کفنه پیرای شود  
سخن بر وی و بیتجانی فوری پیرایند نام و نوره ای به سخن  
دکوتر بنیاد و دو بر قول مر اعتراص کرد و کفنه را صده حاصل نشو  
بیه خنده اجل مقلبه کرده ظلاف ای خردمندانت

متنوی

خداوندانه کام و نیکه بخنجر <sup>چرا سخن بر دانه سینه شختی</sup>  
بروشاد و کیه ای - دنفوذ <sup>غم فزونی است به نور و در مروز</sup>  
فلیف مرا که در فقه مروه نشسته ام و عهده فواید بسته و دگر  
انعام در افواه علوم افتاده <sup>متنوی</sup>

هر که علم شد بخنجر و کسرم <sup>بنیاد یکدیگر بر دانه سینه</sup>  
نام نیلوی جو بر دانه شد بخنجر <sup>و نتوانی که بنیاد بر دانه</sup>  
دیدم که فقهی فی بنیاد و دم کرم مره و دانه سینه که  
کردم <sup>قبوله بنیاد</sup> بنیاد و فقه <sup>اولی صوره و میری</sup>

بینه لوله را صحت

قتل قور قور سینه

ای کوهی پیرای کی



ترک مناصحه کردم و روی از من صاحب او بگردانیدم و در کتب سلامه  
 بنویسم و قول مکارا کار بسته که گفته اند **بلغ ما علیک فانه لم یقبلو**  
 فاعلیک **قطع**

که می دانی که نتواند بگوید **در چه می بینی از نصیحت و پند**  
 زود باشد که نصیحت سر بسپاری **به و پای او فداوه اندر بسته**  
 دسه بر دسه میزند که درین **نصیحت می دهد و اندر بسته**  
 پس از مدتی آنچه اندیشه کرده بودم از نکت عالیه بصورت  
 بدیدم که پاره پاره بر هم می افتد و قیاس اند و ضمه دلم  
 از ضعف حالت جسم بر آمد مرده ندیدم در چنین حالتی  
 در و نه از حلاوت فرایسته به و ناک پاشیده به بدل خود دگفتم  
**مستوی**

هر صفت غم در پایه مست **نفس من ز روز تلک است**  
 در ضمه اندر پاره پاره **زبانه دلم بر می برکت جانم**  
 حکایه پادشاهی پیری پادشاهی داد و گفته این فرزند **بوسه افکند**  
 تربیت یافته که از فرزند آله خود دانی بروی بجای نرسیده  
 و فرزند آله او به در فضل و بلا عده مقدری شد **ملک و اندر بسته**  
 مؤخره که دو گفته و عده را خلاص کردی و شرط وفا پیاوردی  
**کفنه**

کفنه ای ملک تر پیه یک به اسبه و لیکن استعدا مختلف  
 دیری **قطع**

که چه بیم در زرنک آید **در هم شکلی باشد زده و بیم**  
 به هم عالم **جایی ایانه می کند جای ادیم معینه**  
 حکایه یکی از شنیدم از پیرانه مریدی که مریدی را می گفتند که  
 نعل خاگرد می زان او بر و بسته اگر بر و نه ده بودی مقام  
 از ملائکه در کنه حتی گیرده **قطع**

فراتر بسته نکرده اند و در اسکال **که بودی نطفه مد فخره و مدح**  
 روانه داد و عقل و طبع و ادراک **جان نطفه و رای و فکره و دهره عقد**  
 ده انگشت مرتبه کن بر سر **دو بازویه مرکب ساخته بر دو کوه او موزه اندر زنده**  
 حکایه عارفی را دیدم که پسر خود را می گفتند یابنی انک مشغول بوم  
 الحقیقه ما ذالک **کریه و بی حسیه و لکونه که به رسیده گیره قطع**  
 صابر گفته که یو **او نه از کرم پیله نامی**  
 با عنایتی که شسته زنی **لا هموم می او کرامی**  
 حکایه در مقامین **او نه آنکه کرم را و لا دره موهود**  
**عقربو**



خنجره چنانکه سایه صیوانان را بلبکه امانت می ماوراء بخورند و  
 از درختان تنی <sup>از درختان تنی</sup> دریا را در کینند و اید پوسته که در خانه کتوم  
 بنشیند اشرافه باره ای اید نکته پیوسته بن کتی کتی گفتند دل من  
 بجهت من اید هدیه کو اید میدهد و جز خنجره ت به بود که در  
 قلعه خردی با ماوراء و در خنجره محاکم که ده اند تا جسم در بنر کی  
 خنجره مقبولند و محبوب قطع

کامی جوانمردیادگیر ایمنه پسند نصیحت  
فرد دوسه روس و دو لغت  
از

[illegible]

چشمه کفشد به چشم خورشید  
در دیده افروخته نثار  
و از شر که گفته به بر آب طبعه  
فایده بهی  
نموده اند گفته ایم بدارد عا  
فواسته  
فوتش در روز  
نما به بار دارای مردمان  
در آن خوبی خود نماند  
از آن به پیش بنزدیک ضرر نماند  
که فزونی اندامها را  
بر خود اولاد را  
هکایه طفل بود که بن کی رای به  
از بلوغ کند در سلوک  
امم است نه دارد و یکی با  
دوم اصطلاح  
و سوم احمد موی ز بار اضا  
حقیقه یک است نه دار و آنکه  
در بنده رضای خود جل و عا  
پس از آنه باشد که در بنده  
خود نماند  
بر که در و این صفیه موجود  
حقیقه باغ نشانه  
صایغ  
قطعه

بصورتی که در قطره ای که چله رویش قرار انداخته اند تمام شده  
و در حال اعتدال و ادب نیست بود. تحقیق نشان می دهد که  
در این زمانه

چو انمردس لطیفه اومینه  
 میاید نقشه میولانی چینه  
 میزاید که صوریه میو ایدانه  
 با بویانیا و زانه <sup>تلف</sup> و شکار  
 چو انما باشد فضل اصلا  
 چه فرق از آدمی تا نقشه دیوانه  
 چو انما در <sup>قادر</sup> دارد  
 زنگنه بویانیه



[illegible]

از من بگو تا می مردم کنی  
 بهیچ قوتی نشناسد از بهر تو  
 حکایه من در لی لفظ اندازی می آموزد  
 قهره انجلی که منصفی او کرده اند  
 از من بگو تا می مردم کنی  
 بهیچ قوتی نشناسد از بهر تو  
 حکایه من در لی لفظ اندازی می آموزد  
 قهره انجلی که منصفی او کرده اند

تائیدانی که مستحق عیسی صواب است که می بیند  
و آنچه دانی که نه نیلوس هر چه می گوید سوبلی  
حکایت مردی که را دو چشم خاصه پس نظر می داشت که مرد را و او را  
که بی نظایم در چشم هر دو پاره کردی در دیده او کشید که شد  
کلوم پس در راه رفت و دید که بر او کشید تا او را نیست که در راه  
خودی پیروی نظر رفتی مقصود از این سخن آنست که هر که ناز  
موده را کار بزرگ نماید با الله ندانم به دست زدن خود و خدا را  
صدامت

کفہ

خفته ای منوب که در

نه همدو شش و سه  
و بریز  
بدریاف اگر چه با فندک سه  
بهر و های کارهای خطی  
الحمد لله رب العالمین  
نشدن به کارهای صریح  
مخاطره را بستاند و بریز  
۱۰۰

هکایه یکی از این رکابه پسرین است بسته داشته و فایده یافته می

سید نذیر کہ بر حنفیہ وہ تشریح دہ نویسیم کنندہ ایامہ کتاب مجیدہ

عزیز و شرف پسند از انشد که به چینی و علم میا نویسد که روزگار

بوده کرد و وظیفه به و بگذرند و کاره صرف شوند اگر ضرورتی

یمنی می نویسنده امیه دومی که کفایه می کند

وہ کہ ہم کہ سنہ درستانہ

۱۰۰  
کتابخانه و موزه ملی ایران  
تهران

بیل آفته کورنی بنه

کتابخانه جاسازی برقی - هندوستان

دسمه دپاسوا بستمه عظمه علمه دلمه دی پریو نو میاوی

راحدی و جلایر علم تو لرداید و اسه و تیرا بر وی نصیب

منهاده سرگشته و غمناک بیجا با او چیده بودی بر وی رسوا و احمق را  
فروخته

که هر دادر قیامه ایی بنده از تویم باند و شریک می باشد

برنده ملک و زمین  
فرق از زمین غنچه خود

اصول فقهیه در علم فقهیه





ایه حکم و غم و رفته تا چینه <sup>سعد از تو به رکت خداوند</sup>  
 ای فواجده اسلا و اغوس <sup>فما به ده خود مکنه فاما</sup>  
 و فیلسه از پیغمبر علیه السلام که بن کمن صری در روز قیامت  
 ای پلنگ که لنده صالح ز بیت برده خداوند فاسحه را بوزخ  
 قطعه <sup>الکولای فقه الزکر فاسحه فقه</sup>

بر غلامی که طوطی گفت <sup>هم بحد مراد و طوطی</sup>  
 که قضیت بود روزی که <sup>بزه آرد و فواجده در زنجیر</sup>  
 حکایه سالی از پنج بات سیم سو بود و راه از ضایعه به نظر جوانی  
 به درق همراه ما شد و سبزه و بیخ اندازد و سگ و بیس نوک  
 ده مرد قون کاهه او زه که دندس و زو او را روی زمین  
 پشته او را نه می نیاید و نه تا مقفم بود و سایه پرورده  
 همانندیه و نه سفر کرده رعد کوس و دلاویه بکوسه او زبیر

و بره شمشیر سوارانه ندیده <sup>بیت</sup>  
 نیفتاده در دسه و شمشیر <sup>بکر دسه بناییده بایله تیر</sup>  
 اتفاقه مد و اسیر جوانه و بر پی هم دو راه مران دیوار قدیم که پیش  
 آمدی بقومه باز و بیفکند و هر دو حق عظیم که دیدی جز و سر پیچ  
 بکنده و قاضی لسانه گفت <sup>بیت</sup>

پیل کو تا کف و باز دی کرده بند <sup>تیر کو تا کف و سپنج مرده بند</sup>  
 مادر که مانده بودیم که دو قلند از پس تنگی سر بر آورده و قصه قتلی  
 ما کردند بر دسم یکی بوی و در بغل دگری طلوع کو بی جوانه انغم پیانی

بیت

بیا رنج داری ز فردی زور <sup>که و تنگی بیای خود آمد بکور</sup>  
 تیر و کانا دیدیم از دسه جوانه افتاد و کرزه بر استخوانه بیت  
 نه هر که موی سکا فیتیر بود خای <sup>بزه هله جک او را نه بدردی</sup>  
 چه به جوانه ندیدیم که رفته و سلاح و جاده ما که دیم و جوانه سلا  
 مه بر دیم <sup>قطعه</sup>

بکایای که راه مردگار دیده فوسه <sup>که شمشیر زده در آرد و بیفکند</sup>  
 جوانه اگر چه قوی بان و پیل تر شد <sup>جنگ و شمشیر بیوانی که سبزه</sup>  
 بنزد پیش رها فانه زوده معلوم <sup>چنانکه مسئله شرع پیوسته دانسته</sup>  
 حکایه توانک زاده را دیدیم بر سر کوه <sup>بیت</sup>  
 بچه منظره در پیوسته که حسنه و فیه <sup>بچه با مادر و در پیوسته و فیه</sup>  
 شلیقه و فیه <sup>بچه با مادر و در پیوسته و فیه</sup>  
 به رده به جانده ضعی <sup>دو فرام او رده و شتی دو خاک برانده پشته</sup>  
 در و سه پسر این پشته و کفند فامور که تا به رده <sup>اول از طاعتی اند</sup>



برخود بخشنده باشد بدین بر سرش رسد قیامت در هر سه کوه افق او  
 زردی غلغله منی باشد <sup>چینه</sup> <sup>ایستاده</sup> <sup>اول</sup>

هر که کشتن نمیزد روی با - <sup>بره اسوده میکند رفتار</sup>  
 اثلث از آنه نورانی <sup>بزرگ</sup> <sup>بزرگ</sup> <sup>بزرگ</sup>

مرد در ویرانه چشم فاقه کشید <sup>بدر برکت بهمانا که سبزه آید</sup>  
 و آنکه در قوه و در همه و سایر <sup>از آن بزرگه بزرگ</sup> <sup>مردن نه به شکست</sup>  
 بهر دانی سیری که زبندی بر سید <sup>بهر سر دانه</sup> <sup>بهر سر دانه</sup>  
 حکایتی بزرگی از سیم از معنی که سید <sup>بهر سر دانه</sup> <sup>بهر سر دانه</sup>  
 التلی بهیضت که حکم آنکه بر آنه <sup>بهر سر دانه</sup> <sup>بهر سر دانه</sup>  
 دو سه کرد و مگر نفس که چنانکه <sup>بهر سر دانه</sup> <sup>بهر سر دانه</sup>

قطع

فرشته فوس شود آدمی بکم فوس <sup>و که فوری چو پاهایم سیوفی بوجا</sup>  
 مراد مگر که یاری طبع که توانست <sup>مخلاف نفس که کرده کشته چو فوس</sup>  
 هر که سحر با مدعی در پناه تو اندر <sup>و درویشی</sup>

حکایتی یکی در صوره درویش نه نه بر سر ایستاده و در فلی نشسته  
 و شغلی در پیوسته و دفتر حکایتی بزرگ ده و ذم تو آنکه آنکه  
 سخن به بخار ساینده که درویش ترا دسه قد به بسته است و تو آنکه

پای اراده شکسته

که یارانه به ساندنم نیست <sup>درم داران عالم را کرم نیست</sup>  
 مرا که هر و ده بزرگام و میهنه ناپسندانم ای <sup>تو آنکه آن</sup>  
 دخل میکنند و ذخیره کوته نشینان و مقصد زاریه و کلاه  
 مسافران و مثل بار کزان از بهر اصد و یکبار و دسه تا و در طعنه  
 آنکه بر آنکه متعلقان و زید دستانه بخورند و فضل مکارم است  
 بار اصل و پیرانه و قاریه و جباریه رسید <sup>نظم</sup>  
 تو آنکه از آنه و قنده و نذر و کمانی <sup>زکار و فطره و اعتقاد و دینی و فنی</sup>  
 توکی به و لایه شانه ری که توانی <sup>بهزایه و در کینه و دانه هم بهدیشانی</sup>  
 اگر قدر به بود سه و اگر قوه بود تو آنکه از آن به سیر میوه که سال مزی  
 دارند و حاکم پاک و عسکر مملو و دول فایغ و قوه طاعنه در قوه  
 الطیفه و صمد عباد و در کوه وظیف پیدا است که از معده فانی  
 چه قوه آید و از دسه تنای چه مرده و از پای بسته چه سیر آید و از شکم  
 کرسنه چه فیه <sup>قطع</sup>

شبه بر آنکه ضمیمه الیه بید <sup>بنود و جه با مراد آن</sup>  
 موکر و او در بتا ستاره <sup>تا فغانه بود در ستاره</sup>  
 فزاعنه با فاقه پیونده و در عیبه در شکسته سی صور به بنده و یکی نموده



عت بسته و کردی منتظر عت نشسته هرگز ایسه بدانه که ماند

بیست

فغان و ندر روزی بگو منتقل بپاکنده روزی بپاکنده دل  
پس عباد و ایست به محل قبول نزدیکتر است که بگفتند و حاضر فرمایند  
دل و بپاکنده و ظاهر که اسباب بجهت ساخته و باور و عباد و پادشاه  
عرب گوید عود باند من انقر المکب و جاوره من لاله و در پلاس  
که انقر سواد الوبه فی الدار ایضا نشسته که پیغمبر علیه السلام فر  
موده است که انقر خزی و به انقر کفتم طامور که اشارت نمود عالم  
علیه السلام بفرط غم ایسه که سر دانه میانه رضاند و تسلیم تیر  
و نهاده ایست که فرقه ای را بپوشند و لغت او را بنوشند رابع  
ای طفل بنده باک و باطن بیج بی تو شدم تنه میکنی و قه بیج  
روی طبع از غم بیج از مردی تسبیح بزار دانه بزرگ بیج  
در ویرانه بیرون نیاید تا فرساده بفرمانجامد که کا و انقر ای کوه  
کفایت میدهند بود و غم بر لکنه را به شیده یاد و استخلاص گرفتاری  
گویند به انبای بنسب ما را بجهت تیر ایست که رساند وید علی بید  
خفی چه ماند بختی که در جل و علا در حکم تنزیه از غم اهل بسته خبر  
میدهد اولمک لاهم رزقه معلوم و فواک و هم مکرر مود فی جانه انعم

تا بدانی

تا بدانی که شغول کفاف از دونه دنیا عفاف محروم و ملک فراغند

نیکو رزق معلوم بیست

نشکانه غایب اند خواب هم عالم چشم بسته آ  
هر کجا که سختی کشیده و قلی چشیده را بدینی خود را بستر در کار  
مای محوف اند از دوا و انواع اند بیز دوا و عقوبه اخیره ندر  
و حلال از حرام نشاند و قطع

سکی را که کلوی بر سر آید ز شادی به جهل کایه سخن آید  
و که نفی و کسر بر دوسه گیرند نسیم الطبع بیدار و که خواند است

اما صاحب دنیا بعضی غایب بود تعالی مظلوم است و حلال از حرام  
محفوظ من مانا که تقریر ایسه سخن نکرده و بپاکنده بیا به دنیا و دم نهانی  
از تو توقع دارم هرگز ندیدی که دسد و عالمی بر کف بسته با بی توانی  
در زندانه نشسته یا پرده معصومی دریده یا کفی از محرم بیده ال  
بعله در ویش تیر مردانرا بکلم ضروره در تعبیه گرفته اند و کعبه  
یاخته و محفل است که در ویشی را نفس ماره و طبعه کینه جو فواره  
احصا سر ببارت به بیا به بطلان کرد و که بطله و فرج تو امانند  
یعنی دوزخ شکیست شکند عا و امکای به بر پادشاه و بیست ششده که  
در ویشی را با بد ششده چندی بگفتند با آنکه شتر ساری بر دوسیم



سنگی بود گفته ای مسلمانان زنده ارم که زنده کنم و قوه ندارم  
که صبر کنم چه کنم طاعتی در اسلام و از جمله مواجبه سکونه و  
صعبیه در و نه که خداوند آنه گفته را سید یکی آنست که در شبهه صحنی  
دیکر ننو مر و نه جدائی از سر که صبح تا بانه را دسه از صبا صبه  
او برده اسد و سر و فدا هان پای خجالت در کل بیت  
بخونه عزیزیانه فرورده چنگ سر انگشتها کرده عتاب رنگ  
حالا اسد که با و بود پس طعنه او کرد منای کردند و یا قصه تا  
بی کنند

بی بیت  
دی که نور بهشتی بود و دنیا کرد کی انعام کنه بر تیا به نفعی ای

بی بیت  
مهر کانه بی سید ما اشتی طلب یعنی ذلک عهدیم انعامیه  
اغلبه تی دستانه داسه عکمه بمعصیه الایند و کمر سنگانه ماه  
ر بایند

بی بیت  
چون سکت درنده کوته یا نایبند کاین شش صالح اسد یا فر و طال  
بیا مستورانه بعلیه درویش در عیاف ده افتاده اند  
عصر و دینه کرامی با دشته نامی داده اند  
با کمر سنگی قوه پلینر خاند افلا سره خانه از کن تقوی پستانه

طای که مه این سخن بختم عناه طاعنه در و سه از دسه تحمل فیه  
و تیغ زیاده بر کشید و اسب فضا صده صیه انه و قاصده صمانید  
همه دو اند و گفته چندانه مباله در و صفایت که کوری و کزهای  
بیست به گفتی که و هم تصور کنند که این طایفه بر فاقه را تیا تیه  
و یا کلیه صندیه از راه عشق متکبر و مغرور و معجب و نفور و متقل مان  
و غمه و مفتقه صاده و نرود سخن بگویند الایضا صده و نظر کنند الای  
بکرامه علماء الجالی منسوب کنند و فقرا را بی سر و پای معیوب  
که دانند بفر و مالی که دارند و عزیزه طایفه که پندارند بر تر افروخته بینند  
و نفور را بهتر از نام بینند نه اند در سر دارند که کس سر بر دارند  
بخیل از قول صکا که گفته اند هر که بطلعه از دیکر که کسه و نفعه  
بیست بیست  
پیش به جوده توانا اسد و بمعنی درویش  
کری من زبان کند کبر بر حکیم کوه ضرر ستار که تا و غنیه  
گفتم ز منت ایشان دو امل که خداوند اله که من گفته حفظ  
گفتی که بنده در حده چه فایده که این را دارند و بر کس نمی بارند  
و چشمه افتابند و بر کس نمی تا بند و بر کس استطاعه سوارند  
و غیر آنند قدری بر ضا نند در صحنه دانی نه بند و مالی  
بمشقه فرا هم اند و بخیل و بخیل دارند و بخیل بکند اند و صکا گفته اند







ست یوار سده زنگنه مردم فوار سده نذر عیسر دنیا را دهنه اجل  
در سپهر سده و غیم بسته زد یوار مکاره در پیسه بیت  
جور دستمه که نکر کند طایفه دوسه کنج و مار و کل و فخر و غم و غم و غم  
نظر نلق در بیت نه که بید شکسته اسه و صوب خشک یمنانه در زمر  
تو انکاره تا کرده و کفور و در طلقه در ویت همه صابرند و صحر

## بیت

الکثره مر طهره درستی چو فر مره باز از و پرستی  
مقرر با به صفره صحر و علاه تو انکارند در ویره سیره در ویت  
تو انکار همه سیره تو انکاره انسه که غم در ویت به خورد و بر به  
در ویت نه انکه کم تو انکار انکیر و قال الله تعالی و من یتوکل علی  
الله فلو صبه یسه روس عتاب از مره به رویره کرد و گفته ام که  
کفتی تو انکاره شغل منهای اند و صبه ملاهی نفی طایفه جنبه که کفتی  
مستند قاصد صبه و کافیه نمه بریند و بنهند و خوردند و نرند انکه مثل الاله  
بنبار دویا جهانه طوفانه برزد و با عقا و مکنسه فویسه از خنده  
در ویره سیره سنده و از ضای تقایی نترسند و گویند بیت  
که از نیست و دیگری ست مملکت سراسر بطه از طوفانه چه پاک

عربی

و انکاره نیاقانی نواد و سهرام  
لم یستغفرنا فی امره خاصه فی الکتابه  
فیک انکاره  
۱۸۰

## بیت

دو ناله جو کلیم فوسره بر و نه بوند کونیند چه غم که همه عالم مردند  
قوی بر به صغه که بیا نه کردم و طایفه که کفر ناله نفی نهاده و صلاهی  
کردم در داده و میان به صغه بسته دایره و بتواضع گفت ده طاکت  
نانه و مفقره و صاصه دنیا و اضره بونه بند که نه صفره به دانه عالم  
موتیه همه عنده و منطوره علی الاعدا مالک اذمه الانام حامی نفور  
الاسلام و اره ملک سلیمان احمد لملوک الزمانه منظر الدیره ابو کمره

به زنگی ادا ماسه و نظر علامه قطع

به بجای سیر بر کز انیه کرم نمنه که دسبه بود و تو با فاندانه ادم کرد  
فدای فوا سده که بتالی نخت به تبار همه خود یاد شاه عالم کرد  
قاضی بونه سخن به سیره پایه رسانیده از مره قیاس اسب معالقه و رکب از انیه  
بمقتضای حکم قضایان دادیم و از تمام صلی در کند شقیم و معذر حاجری  
طریقه مدار اگر فیس و سرتیا رکب بر قدم یکدیگر نهادیم و بوسه بر سر و روی  
همه کردیم و فقم سخن به سیره دو بویه بود بیت

مکینه که دسبه کیتی شکایه ای در ویت که تیره بخفتی که هم برین فوسره مردی  
تو انکار بودل دوسه کارنده مسه بخور بخور که دنیا و اضره بر روی







## بیت

محتوای من از دو سه راول ندی وری دی اند دلم بجزایم پناهی  
 برآه سری که داندی باد و سه در میان منهدانی که وقتی دنگه  
 کرد و دیگر کند که توانی به تمانه مرسانه باشد که وقتی دو سه کرد  
 رازی افواهی منانه مانده با کسی در میان من که معنی بود که پنج کس  
 بر سر ترازو متعقد نمیشد

## قطعه

فاستی که بجز غیر دل خویش با کس گفتی و گفتی که ملوی  
 ای سلیم با ز سر لیتیم ببند که بجز پرت نتوانه بسته بوی

۹ در دنیا اولی  
 کبریا

## بیت

سخنی در نهان نباید گفت که بهر آنحضرت به گفت  
 گفت دستم ضعیف که در طاعت آید و دوستی نماید مقصودی  
 جز این نیست که قوی گردد و گفته اند که به دوستی دوستانه اعتقاد  
 نیست با تقوی و دشمنان به رسم که دشمن کوچک را قوی نگارد بدانه  
 مانند اشره اند که را هر کس گذارد

## قطعه

اگر و نه گفت که میتوانه کشته کافس بچون من شده بهانه سوخته  
 مکن از که ز کینه گمانه ۱ و سخن بچون میتوانه دو سوخته  
 گفته سخن در میان و دوستی منانه کون که اگر دو سه شوند نه زنده بماند

مثنوی

## مثنوی

میان دو کس جلت چو آتش خفته پس به چینه بنزد کشد  
 گفتند ای واه خورشید که باره دل وی اندر میان کوبخت و چل  
 میان دو تنه تره افروخته نه عقلت نه خود در میان سوخته

## قطعه

در سنی بادوسته ایست بهر تاندارد که خوشواره کوه  
 پس دیوار پنج کوی بوی که دار تانسانه در پس دیوار کوه  
 حکم که هر که باد دشمنانه دوستانه صلح کند سر از او ستاده دارد

## بیت

بشوی ای خردمندانه دو سه که باد دشمنانه بود بهم نشسته  
 حکم چو در امضای کاری متردو با شوی از طرف افتباید که کبار  
 تر به ایه

## بیت

با مردم سهل کوی دستوار ملوی با اندر صحنه جلت مجوی  
 حکم تا کار بزرگ می آید چه در خط افکنده نشاید بدین  
 بود سه از نیم صلیقی در کس خطا سه بهر دو شمشیر  
 پند بهر دشمن رحمت مکن که اگر قادر شود به نور حله نماند

## بیت

MAGYAR  
TUDOMÁNYOS  
AKADÉMIA  
KÖNYVTÁRA



دستم جوینی ناتوانه لای از بر و فتنه مغزیسه در بر استخوانه مغزیسه بر  
لطیفم بر که بدید ایست فلوله را از بلای او برماند و او را از عذاب خدای تعالی

قطع

سینه یار سه یخت یسه ولیکیه مندر یسه فلوله را از مردم  
نذاشته اند که رخصه کرد بر ما که از علم یسه بر فرزند آدم  
تخت یسه از دکنه یسه بر فتنه خطا یسه و یکیه شیده له روا یسه  
تا بخلاف از کار کنی و از عیبه صواب یسه مستوی  
هذه که زانچه دشمنه گوید که که بر فرزند نوزنی دسه تقاب  
که را می نمایه یسه چو یسه از بر کرد و راه دسه چپ کیه  
هکمه خشم یسه از ده و حشده آرد و لطف بی وقته مهیته یسه  
چند که در شتی که که از نویر کرد و نه چند که زنی که بر تودیر شوند

مستوی

دستی از من بهم در یسه چو خالصه که جلال و مریم یسه  
دستی نیکه دهنه یسه ز سستی که ناقصه کنه قد یسه  
نم فخر شته را فخر دنی یسه ز یک یسه ته در منده دمه

مستوی

شانی بیدر فتنه ای خردمند مرا تعلیم ده پیران یک یسه

بخت

بختانیک مردی کسه فتنه که کرد و فتنه کرک تیز دنده  
هکمه دو کسه دشمنه ملک و دینند پادشاه بی علم و زاهد بی علم

بی

بر سر ملک مبادله ملک فرمانده که فتنه را بنود بنده فرمانده بر دار  
هکمه پادشاه باید تا جوی بر دشمنه نه خشم اند که دوست را  
اعتقاد خانه که اثره خشم اولی در خداوند خشم افتد پسره الخیزان  
بخم سه یار زنده بی

نشاید بنی آدم خاک زاده که در سر کنه کبر و تنه و باد  
ترا با چینه کرم و سر کشتی نه پندارم از خاک یار اتشی  
کفتا بر و صوف خاکه حل کرمی فتنه یا بریم فغانه هم در زین خاک که  
در خاک بیلقان به سیه می بجای کفتم مرا بر یسه از چهل پاک که  
مطایبه به خوی در دسه دشمن کوفتا یسه که هر کجا که او

بی

از شک عقوبه او خلاص نیاید  
اکثر دسه بلا بر فلک رود بد فلول ز دسه خوی به خوی در بلا  
پند چو یقی که در سپاه دشمنه تفرقه افتاد تو جمع یسه و اگر  
جمع شوند از پیشانی ملک قطع

بر و دوشه اسوده شیه چو بدین در میان دشمنه شک



و گریزی با هم یک نباشند گمان از که در باره هر یک  
تنبیه و تنه چو از هم صلیق در مانده است دوستی یکنبانه پیر  
انکه بدوست کار ما کنه که دستش نتواند کرد پنهان سر مار به دست  
دست که بگوید که از مهدی الحنیفه طای نباشد اگر ایام غالبه آید و گشتی  
والکرامه از دشمنه رستی

بدوز معرکه ای که متوجه خصم خفیف که مغز شکر دارد چو دل ز جابه داشته  
پنهان خبری که دانی بیار د تو خوسر با سر تا دگری بیار

بطلان مزده بهار بیا سر خبر بدیوم باز گذار  
تخذه بر پا دشت را بر ضیاع کسی و اوقاف مکرر اند مکرر انکه که بر قبول  
کلی واقعه باستی و گرنه در مملکت خود هم کوشی

بسج سخنه کفچه انگاه که که دانی که در کار گیر دستنه  
مطایبه هر که نصیحه خود را می کاری کند او خود بنصیحتگری محتاجه  
حکمه فریب دستنه خود و غرور مداح خزانه دام رزق نهاده است  
و این کام طبع که ده احوال است ایره فوسه باید چو نه داشته که در  
کعبه دی فریب فایده

الایاتش نوی مدح سخنه کوی که اند که مایه نفعی از تو دارد

اگر روزی مراد نه بر نیارم دو صد هفتاد عیوبه به شمار د  
تربیه متکلم با کسی عیب نگیرد سخنر صلاح پنهان بدست  
متوغره بر موی گفتار خویش بهنجیه نادان و پندار خویش  
ملاطف همه کس را عقل خود بکمال غایب و فرزند خویش بهجای

قطع

یکی مبرود و مسلمان تراغ میکند چنانکه خنده گرفته از دیده یانم  
بطریق کفنه مسلمان که ایام قبانه در سینه خواره بر او و میانه  
جهود کفنه بتوایه میخورم و گویند و که حطاف نورم میخورم تو مسلمانم  
که از سبط زبانی عقل مندم کرد بخود کانه بند و پیکر که نا دانم  
مطایبه دو آدمی به سحره بخورند و دو سکت به بیغیر بر بندند و در  
باجهانی که سینه است و قافه بنانی سیر

برود و تکت یک نامه تری بگوید نغمه روی زبانی بر ننگه دیده است

مثنوی

بهر چویم دور عمر که حقیقت گشته مرا ایام یک نصیحه کرد و بگوید  
که شود استه از وی بر پیر بخود براتر دوزخ نگویند سیر  
در راه اتره نداری طاقه سوز به پیر ای بر پیر استه نه امروز  
حکمه هر که در حال توانایی نگوید در وقته ناتوانی سختی پیشند



## بیت

بداختن از مردم از این نیست که روز محاسبه کشتن یا نیست  
 حکم جبهه در حایه یکدسته دنیا و جود میانه و دو عدم دیده دنیا  
 فروت نه نماند یوسف بفروشتند تا چه فرزند قال الله تعالی الم اعلم  
 انکم یا بنی ادم انه لا یغنی عنکم شیطان انه لکم عدد بهیمة بیت  
 بقول دستگیر میانه و در سه شگفت بیی که از که بید و با کیمپوس  
 حکم شیطان با محض صانه بنی اید و سلطان با مفسانه منشوی  
 داسر همه انکه بی ناز است و رفود و منس ز فاقه بر است  
 کو فر صمد خدای گذارد از قرصه نوین غم ندارد  
 حکم او به زود بر آید و پنداید قطع  
 خاک مشرق شنیده ام که گفته بچهل سال کاسه چینی  
 صد روزی گفته در بغداد و لا جرم قیامت می بیند

## قطع

مرغک از بیخه برده آید و روزی طلبد و آدمی بچندارد نه از عقل و عین  
 انکه افلاک و کس کشته چیزی نیست و دیده بنک و فضیله بکشد شده بهیمة  
 البینه همه با مسد از آن قدر نیست و عل و مشوار به ساید از آن غریز  
 حکم کار با بهر بر آید و مستحل بر در آید منشوی

بچشم فویر دیدم در بیابان که مرد مست بکشته از شتاب  
 سخته و بوی از تک فرودمانند شتاب به میانه بکشته میانه  
 مطالبه نادانایه از خاموشی نیست و اگر چه محله بدانشی ناله نبودی  
 قطع

چونه نداری گاه و فضل اله به که زیاده در دمانه نکره در سر  
 ادی را زیاده فضیله کند مجوزی مؤثر اسبکباری

## قطع

ضری را الهی تعلیم میداد به و بر صرف کرده عذر دادیم  
 حکمی گفتند ای نادان به کوشی از یقه سود بهتر از لوم لایم  
 نیاموزد بهایم از تو گفتا - تو خاموشی بی مؤثر از بهایم

## منشوی

مر که تامل نکرده در جواب بیشتر آید خفس تا صواب  
 تا سخته ای جو مردم بهیمة تا شیهه بهیو بهایم ضوسه  
 مطالبه مر که نادان ترا از خود بخش کند بدانند که نادان است

## بیت

چونه در آید به از تویی بسختی که به به دانی اعترا همه مکن  
 لطیفه مر که به به انشینه نیکی بنید منشوی



گرفتند فرشته باد سیو و صفت از مود و ضیانه دریو  
از بهانه نیگویی نیاموزی نلنگت بپوشی - روزی  
پند مردمان عیب نهانی اشکار مگو که مرا بیستادار سلا  
کنی و خود را بی اعتقاد تشبیه مرا که علم طوایف و عمل نگر و  
بماند مانده که کار اند و نیم بختانند عجب است از قه بی دل طاعه  
نیاید و پوسد بی مغز و ضاعت یافت به تشبیه زهر که در  
مجادله حسه در معامله در سه بیت  
بسه قاصد فخر که زیر چادر باشد بجهت بای کئی حاد و در باشد  
مکه اگر شبها هم قد بود در پس شب قه بی قدر بودی بیت  
که شک هم دل بدست به بودا پس قه بی فعل و شک و شک و شک بودی  
حکمه نه در که به صورت نیگوسه سیر به زیبا در سه کار اندرون  
در و در پوسه قطعه

توانه شناخته بکلیه عده تمایز کرد که تا کی رسیده است بایگان علوم  
ولی ز باطنش ای بیچاره و غرق موت که ضیق نفس نکرد و باطنها علوم  
تخوف مرا که با نرگانه ستیز و خود بود برید قطعه  
خویشتره را بزرگ بینی راسه گفتند یک دو بیند کوچ  
زود بینی تکه بیت بیت نو که بازی بگرین با قو

پند پنجه با تیر و مشت با شتر زده کار خود صندله نیست  
بیت  
چنگ و زور و زور مکن با سه پیشه سر پنجه در بغل نه دسه  
تخیز ضعیفی که با قوس دلاور مکن یار دستمه اسه در ملاک قوسه  
قطعه

سایه پرورده را چه طاقده که رود با مبارزه قتل  
سسه زور و چهل میگفتند پنجه با مردان منعمه بنگال توج  
مرا که نصیحت نشود سر سلامه شنیده نه نارد بیت  
چونه نیاید نه بخت در کوسه اکرمه سر زنده کنم خاموش  
لطیفه بی منزله بمنزله را نتوانند دید به همچو سگاه بازرس  
سک شکاری اینند و شغل بازند و پیشه آمده به یار رسد  
تخیز خلم چونه چتر با پس به نیاید بختش در پوسه بیت

بیت  
کنه مرا به غیبت صود و بیکه چو در مقابل کنگره بود زیاده  
مقال تکایه حکیمان به دیر دیر نوردند و به بهانه نیم سیر  
وزاعده تا مد رمعه و جوانا به طبعه بگریته و پیرا به ناعفه کشند  
اما قندله به چند اندر معده و بی نظیر نهانند و به سوره سوز کسره



بیت

ایر بند شکم را دوست نگیرد خواب  
شش زنده مثل شش زدن تنگ  
و عظمه ستور به زاننه تپانده و خی و بد با فساد کناه

بیت

ترجم بر پندک تین و دانات  
ستم کار بود به کوفتندانه  
پند که را که دست در پیش اسه  
اگر کشد دست فویر اسه

بیت

شک در دسه و مار پر شک  
فیر این بود قیاس و در شک  
و کرمی از فرد منده بخلاف  
ایده مصحح دیده اند و گفته اند که در  
گفته تیر یانه نامل او تیر اسه حکم  
انکه اختیار باقیسه تواند گشته  
و تواند استه تا اگر بی نامل گشته  
تو و محققه که مصححی  
فوسه شود که تار که مثل انه  
متغ باشد

نیک سر اسه زنده به بجامه کرد  
گشته را باز زنده نتوان کرد  
شرع گفته صبر تیر انداز  
که بچو رفته از کاله نیاید باز  
ضمیمه حکمی که با جامل در افتد  
باید که عنت فوق نادر دو جامل  
که بزبان او رس به حکمی  
غایب اید عجب نیست که شکسه  
جوهر با

بیت

می کنند

نوعی که فرور و نفس  
عند یس غراب هم نفس  
قطع

کرم منند زاده به صفای بین  
تا دل فویر نیاز دارد و در هم نهد  
شک به کوم اگر کار زری کشد  
قیمه شک نیفتاده و زری کشد  
لطیف فرد مندی را که در زمره  
اصلاف سخن صورت به بنده و کشد  
مدار که او از به خط با غلبه  
دمل به نیاید و جوهری حکمیر از گنده  
سیرد

مشق

ماند

بلند او از نداده کرد و فاضله  
که دانای به بی شرمی بیتا فاضله  
نمی داند که انکه جای  
فروماند زبانت طبل غازی  
حکمه جوهر که در غلبه افتد  
بجای نه نفیسه و غبار اگر به فلک  
رسد هنوز ضعیف است و بی تمییز  
در بیغ اسه و تیریه  
نامستقه ضایع خاکستر اگر چه  
نسبه طالی دارد اثر جوهر علیوه  
و میگوید چو نه نفس خود منزه  
ندارد با خاک با اسه قیمه  
شکره از فی اسه که انه  
خاصیه وی اسه

مشق

چو کف ناله طبیعه بی هنر بود  
پیمانه ادکی قدر سره نیفتد و  
من به نامی اگر داری نه کومر  
کل از ظاهر اسه و ابیایم از او  
لطیف شک انه اسه که چو بی نه  
انکه عطار بگوید دانا جوهر طبعه



عطر اسه خاموسه و بزم نای و ناداده چوبه طبع غازیسه بلند

او از ۹ سیاه نهی تقطیع

عالم اندر میان، جبراد متلی گفته اند صدیقان

شادین در میان کورانه مصطفی در میان زنده یقاله

پند دوستی که بومی فرا چنگ از دست یکدیگر بیازارند

بیست

سنگی چند سال شود لعل پاره زنها تا یک نفس زنگی شک

تنبیه عقل در دسه نفر چنان که گفتار اسه که مرد عاقلین

در دسه زنده گیرند بیست

در فری برای بیند کوبکت زنده از وی برآید بلند

لکه ای بی قوه مکر و فیه اسه و قوه بی رای چهل و بنونه

بیست

تین بید و تیر و عقل انکه ملک که ملک و دوله نادان سلام ملک

ترجمه جوامع دما که بخور دوه مدد از عابدی که روزه دار و فیه

مطایبه که ترک شریعه از به قبول ظهور کرده اسه از شریعه حلال

در شریعه لمام افتاده اسه بیست

عابد که نه از به خدا کوته نشینند پیاره در این تار یک چه بیند

لطیفه اندک اندک ضعیفی شود و قطر قطره سیل کرد و دیغ ناله

دسه قدره ندارند سنگ خرد و نکه دارند تا بوقه فر صم دما

از دماغ طالم بارند بیست

و قطر علی قطر از تقفنه نهی و نهی علی نهی از اجتماع بکر

بیست

اندک اندک بهم شود بسیار دانه دانه اسه غلغله در انا

ملکه عالم رانت یک که سفار اسه اعطای بکم در گذرانند که مرد و وطن

رازیانه دار دلبسته که شود و چهل امیه مستحکم بیست

چوباخته کوپی بکلف و فوئی فزه که در سر که و کرد که

موعظه مطایبه اندک که صادر شود و ناپسناسه و از عظام پسند

تا که علم سلام جنک شیطانه اسه و خداوند سلام را چوبه بایر

ی بر نه تر سار می پیشتر بود مثنوی

عالم نادان به پیشتر روزگار به زوانشند تا به این کار

کانه شایینی از راه اوقاف دیده دو چشم شرح بود در چاه اوقاف

مطایبه که در زندکی ناله خورند چوبه عین دما سر بلند

لکه یوسف علیه السلام در ضحک سالی مصر بر خور دی تا که

سنگاه را فراموش ننگند منند انکور زنده بیوه دانه خداوند



## مشهوری

انکه در راحت و تنعم زیسته او چه دانند که حال که سینه چسبیده  
 حال در مانده گاه کسی داند که با جوان خود فرو مانده

## قطع

ای که بر مرکبها نازیده سوار شده که فرار کرده سوخته در آب و گل است  
 است از خانه مسایه در دیر مژگانه که بچه بر روز نادمی گذر دو و دو است  
 و عطف در ویده ضعیف حال است در تنگانی میسر که بوفی ملکه بر سر  
 انکه مر می بر ریش نهی و معلوم در پیشتر قطع

ضری که بنی و باری بکل در افتاده بدل بر دو تنقه کردی مرد و سوز  
 کنونه که رفتی و پیریه که بخت افتاد میانه بنیه و صومردانه بکیرم فواید  
 و عطف دو بین مال عقل است نور دله پس از رزقه مقوم

## قطع

و مردنه پس از دقت معلوم  
 قضا که نشود که نماز و راه بستگی با بجایه باید از دینی  
 فرشته که وکیل است به فرزند او چه غم خورد که میر و چرخ بیوفتی  
 نصیحه اس طالب روزی که نشاید که بخورس و ای مظلوم اجل مرد که بانه

## قطع

چهره رزقه ارگنی و کرنگ برسانه خدا اس عز وجل

در روی در زمانه تیر و پند که خورنده مگر بر و زاجیل  
 حکمه بنانها ده دسه نرسد و چیزی نهاده مگر با که مسه بر سه

## بیت

شینه که سکنه بر مفته تعلق بچند محسنه و نور دانه نور و ابیه  
 حکمه صبا و فی روزی در و جلم مانع نگیرد و مانی بی اجل در نشکی غیر

## بیت

سکینه هر چه در عالم می رود او در قفای رزقه و اجل در قفای  
 تشبیه تو انکه فاسد علوم زانند و داسه و دور بر صانع شانه خاک  
 انودایه و لعه موسی اسه مرقه و انه ریشه فرخنده اسه مرصع شده  
 نیکنانه رومی در فرخ دارد و دونه بهانه سر در نشیب بیت

در که اگاه و دونه و بهانه فاطمه ضمه و در خوانه یفنده  
 ضهره ده که بیج دونه و بهانه براس و کفر خوانه یافنده  
 لطیفه صود از نفع صوم غلیظه و مردم بی گناه را دستگیر

## قطع

مردکی تشک مغزا دیدم رفته در پوسیده صاحب به  
 گفتیم ای خواب که تو به بختی مردم نیکه بخت ما چه کشته

## قطع



الات فخری علی بن عبد الله  
که آنه بکنه بر کشته خود در بلاسه  
چه صافه که بوی کنی دستش  
که او را پنهان دستش در قفسه  
قتیه تمیز بی اراده عاشقانه زراسه و رونه بی معرفه مرغ بی پد  
عالم بی عمل در فقه بی پروانه بی علم خانه بی در نهیجه مراد از نزل  
قرآه خلیل سیه نوبه نزل سوره مکتوبه عالم مقید پیاده رفته اسه  
و عام متها و سوار فقه عالمی که بخدا و سه بر دار و بر از عاید که که کرد

سر دارد بیت

ریخت لطیف نوری و دلدار  
بهر ز فقیه مردم از ا  
مطلبه یکی را گفتند عالم بی عمل یکمانند گفته بنور بی عمل

بیت

زینور رسته بی مرده را کوی  
باری بوجعل غمیده بی نیسی بنده  
قتیه مرد و بیرونه نه اس و زامه با طع بنده قطع  
امه بناموسه جام که ده سپید  
بهر پندار فقه و نامه سپیده  
دسه کوتاه باید از دنیا  
استی به درانه و چه کوتاه  
لطیف دو کس را حربه از دل به رن و دود که تقابله از کل به نیایدت  
بگفتی شکسته و داری با قلندر افشسته بیت  
پیش در ویش نه بود و فتنه جامع  
که بنامش در میان عالمه سپید

یا مرو و بیا - از نه پیر مس  
یا بکسر بر فغانه انکشته نیک  
یا بکسر یا پهلوانه دوست  
یا بنا که خانه در نور و پیل  
پنهان ضعه سلطان که چه عزیز اسه طعانه خود از انه  
بوزنه تر و توانه بنر کاه که چه لذت اسه خورده ابناء خود از انه بنده

بیت

سر که از دسه زنج فواید و تره  
بهر از انانه ده خدا و سپه  
لکمه فلاف لا فکله و فقه عهده و لا الالباب و اردیکانه خود  
و راه نادیده بی کار وانه رفقه از امام سرشته می خزان چه سیه نه که بی  
مقلبه در علوم چه کونه رسیدی گفته بدانی که هر چه نه انتم از پر سیه نه

قطع

امیه عافیه انکه بود موافقه عقل  
که بنفقه را بطیحه شمس بنای  
پرسه هر چه نذاتی که ذلی پرسیده  
و دلیل راه تو باشد بعضی دانایی  
لکمه در این دانی که نرینه معلوم تو خوانده شد پیر سیه نه اند تجیل مکن  
که لکمه از نایب دارد قطع

قطع

چو نقیله دید کانه و سده داد  
می ایتمه بجز موم کسر و د  
نیز سیه هر چه میب زس چو دانسته  
که بی چه سیه نسر معلوم که د  
او ب از لوازم صمیمه یکی اما سیه که فافیه داری یا فافیه فافیه



بشناسند

قطعه

ندم بر دلو کشند جواب مکرانم کنو سواد کنند  
 که چه بر لبه بود مزاج سخن فصل و عویره بهیمن کنند  
 ادب ریش در و نه جام داشتیم صغیر به شیخ رحمة الله بر روز پیکر  
 که ریشته پونسه و پز سیدی که کجی سه دانستم که از اهل اقراری  
 کنند که ذکر در عویره روا نباشد و فرد مندا که گفته اند که مکرانم کشند

از جواب بری قطعه

تایک ندانی که سخن عیبه صوابه باید که بگفتی و در از هم نمانی  
 که راسه سخن کوئی و در بند بانی بد زانکه دروغه و در از بند بانی  
 تشبیه دروغ گفتی به بند لایب مانده که اگر بفراده در سه شود لیکن  
 فتح به جانده چو به برادران دیوسف علیه السلام به روغ کوئی موسوم  
 شد به راسه گفتی ایستاد نیز اعتماد خانه قادیان به قالی به سوله

قطعه

لکم انکم امر افیض جمیل کسی را که عاده بود راستی  
 ضحاک کند در گذارند از و و کز اسه با و رنده اند از و  
 و کز ماوراء به راستی

قطعه

خروغی نماند بهما صیده شده بر آنکه که چه بسته گفته باشد

در سازی

قطعه

هکایه بر مزاج مستحق کوی اکندانی که دار دبا تو میل  
 مراد عاقلی که با مجنون نشینند نگو به جز هدیه روح لیلی  
 مطالبه بر که باده نشیند اگر چه طبیعتی است که بگوید بقریه ایستاه متهم  
 که در چنانکه اگر شخصی عزایات رو و بنماز گذارد و منسوب شود به خود

ملنوی

رقم بر خود بنا دانی کشیدی که نادانرا به صیغه برگزیدی  
 طلب کردم ز نادانی یکی پند مرا گفتا که بانوان پیوستند  
 کم کرد دانی عویره فدی باشتی و کز نادانی ابله تر باشتی  
 عبرت هم بتر چنانکه معلومه اگر طفلی عکاسه میکرد و در فرسنگ  
 بد و کرده از متابعه او پیچید اما کرده بود ناک پیساید که موجب  
 ملامت باشد و طفل نادانی ای خواهد رفت تمام از کس در کسلاند  
 و در ملا و عه ننگه که هنگام درستی ملاطفه عه مؤسسه و گفته اند که  
 دستم جلد طفله دو سه نکرده و بکمی طمع زیاده کند قطعه  
 کسی که لطف کند با تو خالی بر بهر و کز خلاق کند در دو پیشتر که خاک  
 سحره بطف و کرم با در سه فو کوی که زنگ نکرده نکرده و بهر سوله پاک  
 ادب بر که در میانه سحره و یکبار افته تا مایه و فیلس به افته پدید آید

بشناسند



و کر شکر شده بناراستی اگر اسه گوید تو کوی خطاسته  
 طایفه اجل گایان از دوس ظاهر و میسه و ادلی موجودانه گنگ  
 و با تفاوتی که خود شانه به از آدمی ناسپاس قطع  
 سکی را که هرگز فراموشه نکرده و کزنی که نویسته شک  
 و کمر عریض نوازی خفته را بکمت پیمانی اید با قدر چنگ  
 و طبع از نفس پورس میزورس نباید دل من سروریت یه

منشوی

نکره رجم به کا و بسیار فوار کبریا ر ضب اسه و بسیار فوار  
 چو کا و ارمی بایست خدای چو ضربه بکوه در دلی  
 تنبیه در انجیل آمده اسه که ای فرزند آدم اگر توانی در بند زنه  
 مستقی ستوی و اگر در ویه گفته تنگدلی نشین پس صلاوه ذکر  
 مه کجایان و بعباده مه کی شانی قطع  
 که اندر غفلت مغرور و غافل که اندر تنگدلی خسته و ریس  
 بود سر او خدا را ندیده اسه نه انتم کی بچه پروازی از خدیه  
 عبیده اساده پیچوله یکی از خدای فرود آورد و دیگر براد  
 شکم ماهی نکره دارد

بیت

وقتی که خورشید از افق بود در افق بود اندر شکم خورشید بود

و اگر تیغ قدر بر کشد یعنی دوی سر در کشد و اگر غزه لطف بچنان  
 بدانان بیکانه در رسد قطع

که بکسر خطاب قدر کند اینبار چه جای معذرت  
 پرده از دوس لطف کو بر دار کاشقیار امیه مغفرت  
 و عطف هر که بتاویسه دینی راه صوابانگیر و بتغذیب عقی که فتار  
 اید قال الله تعالی و نذ یقرهم من العذاب الا دلی و در الهاب

بیت

پند سه خطاب متر انا نکر بینه چو به پند دمنه و نشوی بند زنه  
 عبرت نیک جخانه بجایایه و امتان پیشینا به بند گیر نه پیش  
 از انکیر پیشینا به بواقعه ایست که مثل زنه قطع  
 نه و در مرغ سوس و افق فرانه چو به در مرغ بینه اندر بینه  
 پنهان گیر از صایب و کراه تا نکر نه و یکانه ز تو پیش  
 حکمه انما که کوره از دره کراهه افزیده اند چو به کنه که بشود  
 و انما که بکنه سحاده کشیده جانند چو به کنه که نرو

قطع

شب تاریک دوستانه خدای می بتابه چو به وز نه نشده  
 دیده سحاده بند و بازو نیشه تا بجه خدای بخشنده



رباعی

از تو بگفتم که در دوا و نینسه و زده تو بیچ و سه بلا تر نینسه  
از آنکه تو بهی کئی کم نتود و از آنکه تو کم کنی کسسه به نینسه  
عبرت کدای نیک انجام به از پودت به فرجام بیت  
غنی کن پیش شاه و مانی بهی به از دست و کن پیش غم نورس  
لطیفه زمینی را از اسامه شتا اسه و اسامه را از زمینی عبار  
کل انا و تیرج بحافیه بیت

کمه نوری مدامه نساوار و نوری نیک نوری از دسه مکنده  
ادب صحرای و علامی بیند می پوشد و میای به غمی بیند و می فروشد

بیت

نمود باید که ظهور غیب را به بودی کسی ببال خود از دسه کسی نیاودی  
مطایبه ترا از عفت و به کانه کند به بر آیه و از دسه بخیل عا کانه

قطعه

دوانه خورند و کوسه دارند کوبیده امید به که نورد و  
روزی بی بی بکام دستمه زرمانده و خاک سرده  
ارج به که به زید دستا به نینجه یه یو زید دستا به مکنده

مثنوی

ایه

نند باز که در وی قوی سده بهی دی عا جزا نسا کینه دسه  
ضعیفان املکه بهی کنندی که در مانی یو - نو - مندی  
نکده عاقل چو به خلاف در میانه بیند بهی و چو به و به بیند لنگر  
نند که انجام سلامه به کانه اسه و اینجا صلوه در میانه نکده  
مقام را به و شش بیباید و لیکه سیک می آید بیت  
بزار بهی به کانه خوشتر از میانه و لیکه بهی نازد بهی به نوری غله  
قصر و در ویش در منا بهی کینه یارب بهی بهی بهی بهی بهی بهی بهی  
نیکانه خود همه کرده که ایح ترا نیک افزیده حکمت  
اول کسی که علم بهی بهی و الحشری در دسه نهاد بهی بهی بود  
کفندس بهی بهی بهی و الیه بهی بهی وادی و فضیله را به  
را به کینه را به را نینجه راستی تمام اسه قطع  
فرید و به کینه نقاش بهی بهی بهی بهی بهی بهی بهی بهی بهی بهی  
بهی بهی بهی بهی بهی بهی بهی بهی بهی بهی بهی بهی بهی بهی بهی بهی  
نکده بهی بهی بهی بهی بهی بهی بهی بهی بهی بهی بهی بهی بهی بهی بهی بهی  
بهی بهی بهی بهی بهی بهی بهی بهی بهی بهی بهی بهی بهی بهی بهی بهی بهی  
بیت  
ایک خط افزیده و روزی کنه یا فضیله بهی بهی بهی بهی بهی بهی بهی



ملاطفه نصیحه پادشاه مملکت کسی ساسه کرم سرشار د  
وامیدار مثنوی

موصدیم در پای ریزی زهره پیم تمشیر مندی تلی بر سر ک  
امید و در اسر بنای تکریم به نیت بنیاد و توحید و یس  
لطیف پادشاه از بر دفر ستمکارانسه و تخته میامی تو خوار  
وقاضی مصلحتی هوای طرا را نه مکرزد و فطم بجو ارض پیسه قاضی  
نزدند قطع

هو صوفی معاینه دانی کوی بیایداد بطرف به که جنگ اوری و دستلی  
ضایح اگر نگذارد کسب طیبه فخر بقدر از دستانند مرد درینگی  
مطایبه هم کسیه اندازد به تشری کند کرد و وقاضی شیرینی بیت  
قاضی که بر تو بگوید و بیخ ضیا نایب کند از بهر توده نوبت در  
لطیفه جبهه بر اینا بکاری چه کند که تویم ننگند و تخته معزونی ان  
مردم ازاری بیت

جوانه کوشه نصیحتی شیر مردانه فکر کبر پر خود نتواند ز جان خود بفریاده  
بیت

جوانه سخنی باید که از تو به پیرد کبر سس رنجیده خود آینه بخورد  
نگه ایکی را پس سیدند که چندان در غلغله نامور که فدا می توانی فریاد

بلند و به و مندی بیج یکی از ادخوانند مکر سرور که نثره ندارد در سیه  
چه لکمه سده گفته مرکی را دغلی معنی ساسه و وقتی معلوم که کاهی  
بوجود آید تازه ساسه و کاهی بعد ما نه پزمرده و سروا بیج انیه  
چیزی نیست و در هم و قند تازه ساسه و این صفت از اد کافیه  
قطع

بنا می کند و در آنکه و جلم بی پس از لطیفه بخواند کنده و پند  
کرستد ساسه بر ایند پوغلان کریم در ساسه نیاید جو سر و بار از اد  
و عطف دو کس میزدند تشریف دینی انکه داشته و خور و دیگر  
انکه دانسته و نکرد قطع

کس نه بینه بخیل فاضل که نه در عیب گفتن کوشه  
در کیمی دو صده کنه دارد کرم عیبها فرو بوشه  
حاتمه الکتاب

تمام شکسته به کلان و اندام استقامه در به جلم هینا نکه رسم مؤن  
نه از خود مقتدر میزد ستاره تلیقی نه فیه بیت  
کوه جامه خود یسیر است به این جامه تریه فو سقا  
خامه گفته سعدی طرب الینز اسد و طیب امین و کوه فخر انرا  
به سید عظمه زاده طهره دراز کرد و که معز و صام نیاید و ده پزده







فارسی بسمه سی

ایزد برتر از ما و از شما خوشتر باد  
 پناه میگیریم بخدا از دیو و رانده  
 آغاز میکنیم بنام بخشنده

ایزد برتر از ما و از شما خوشتر باد  
 پناه میگیریم بخدا از دیو و رانده  
 آغاز میکنیم بنام بخشنده





موقوفه حضرت شاهنشاهی



غل  
کتابخانه شخصی آستان قدس  
تبریز

Kitāb  
Gülistan-i Seyh Sadi  
modern mislat.



Col. 0.103.

Perzsa 0.103.